بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد حمد در لغت وصف است بجمیل اختیاری نه اضطراری
بر جهت تعظیم و تبجیل نه بطریق سخریه و استهزاء او در اصطلاح
فعلیست که دال باشد بر تعظیم منعم از آن جهت که منعم است خواه
آن فعل بلسان باشد خواه نه بلسان باشد و بعضی تخصیص کرده اند
بنعمت واصله و مدح در لغت وصف است بجمیل خواه اختیاری خواه
غیر اختیاری و در مدح اصطلاحا نسبتی نیست و نسبت میان حمد و مدح عموم
و خصوص مطلق است یعنی هر جا که حمد هست مدح هست اما هر جا که مدح

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

۳

شرح قطر

و رفع کنو مثل مدحت اللؤلؤ علی صفائها و معنی لغوی شکر عالمین
معنی اصطلاحی حمد است بشرط تعمیم در نسبت بو اصله و غیر واصله
و در اصطلاح صرف عبد است جمیع آنچه عطا کرده با و خدای تعالی
در آنچه بجهة آن عطا کرده مثل صرف نظر در مطالعه مصنوعات جهة
استدلال بر وجود صانع و نسبت میان حمد لغوی و حمد اصطلاحی و شکر
لغوی عموم و خصوص من وجه است و میانه حمد اصطلاحی و شکر لغوی ترادف
است اگر تعمیم کنند در نعمت اما اگر تخصیص کنند حمد را بنعمت
واصله نسبت عموم و خصوص مطلق است و چون نسبت میانه حمد لغوی و حمد
اصطلاحی عموم و خصوص من وجه است و حمد اصطلاحی و شکر
لغوی مترادفانند پس نسبت میان حمد لغوی و شکر لغوی نیز عموم
و خصوص من وجه است و نسبت میانه شکر لغوی و شکر اصطلاحی عموم و خصوص
مطلق است و میانه حمد لغوی و شکر اصطلاحی تباین است و الف لام
الحمد میتواند بود که الف لام جنس باشد یعنی حقیقت و ماهیت حمد مخصوص
خدای تعالی است و میتواند بود که الف لام استغراق باشد یعنی
جمیع افراد حمد مخصوص خدای تعالی است و الله بمذهب اصح علم دا
واجب الوجود مستجمع جمیع صفات کمال است و بعضی گویند وی معرب

کلی است منحصر در فرد یعنی معبود بحق **الذی هدانا**
و هدایت را دو تعریف کرده اند بعضی میگویند که دلالت جمله
بمطلوب است یعنی رسانیدن بمطلوب و بعضی میگویند که دلالت
علی ما یوصل الی المطلوب است یعنی راه نمودن بسوی مطلوب و فرق
میانه این دو معنی آنست که اول مستلزم وصول بمطلوب است
و ثانی مستلزم وصول بمطلوب نیست و معنی اول منتقض میشود بقول حق تعالی
و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی یعنی ما قوم ثمود را هدایت
کردیم و ایشان اختیار ضلالت کردند بر هدایت و در آنکه هدایت
در اینجا بمعنی دلالت موصله الی المطلوب باشد معنی این باشد که
ما ایشان را بمطلوب رسانیدیم و ایشان اختیار ضلالت کردند و این تناقض است
و دوم منتقض میشود بقول خدای تعالی که انک لا تهدی من
احببت خطاب است به پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی بدرستی که تو هدایت
نمیکنی تو آن کس را که میخواهی وجه آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله کس را
راه نمائی بحق میکرد و بعضی گفته اند که هدایت لفظیست مشترک
میانه این دو معنی پس گاهی بمعنی دلالت علی ما یوصل مستعمل میباشد مثل
و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و گاهی بمعنی دلالت موصله

ابلغ

می باشد مثل انک لا تهدی من احببت و تفصیل این سخن آنست که هدایه
گاهی متعدی میشود بمفعول ثانی بنفسه مانند اهدنا الصراط المستقیم
وگاهی بالی مثل والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وگاهی بلام مثل
ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم پس هرگاه که متعدی بنفسه شد
بمعنی ایصال بمطلوب است و هرگاه که متعدی بالی یا بلام باشد
بمعنی ارائة الطریق است سواء الطریق وسط طریق و این کنایه است از
طریق مستوی و بعضی گفته اند که سواء اسم مصدر است بمعنی
استواء و فرق میانه مصدر و اسم مصدر آنست که مصدر
مشتق منه می باشد و اسم مصدر مشتق منه نمی باشد و همچنانکه
مصدر بمعنی اسم فاعل می باشد اسم مصدر نیز بمعنی اسم
فاعل می باشد و سواء در اینجا از همین قبیل است یعنی بمعنی مستوی است
و اضافه او بطریق از قبیل اضافه صفت است بموصوف
و در این تقدیر است که طریق مستوی است و مراد از دنیا نفس
امر است یا طریق عقل و جعل لنا جار و مجرور یا متعلق
بجعل و لام بمعنی علت است و درین صورت معنی او چنین
باشد که گردانید از جهت انتفاع ما توفیق را به بهترین رفیق

مطالب ۲

وازینجا مفهوم شد که اینکه باعث فعل سابق بوده باشد و این معنی مقام
تعظیم با اسباب مناسب نیست و یا متعلق باشد بر رفیق و لام صله او باشد در این
صورت معنی او چنین میشود که گردانید توفیق را بهترین رفیق
و این معنی قصوری ندارد غایتش بحسب الفظ قصوری لازم دارد
که معمول مضاف الیه بر مضاف مقدم شده باشد و این ممنوع است چه
هرگاه مضاف الیه خود مقدم نمیتواند شد پس معمولش بطریق اولی
مقدم نتواند شد پس احتمال اول مشتمل است بر قصور معنی و احتمال
ثانی مشتمل است بر قصور لفظی و چون اهتمام بجانب معنی زیاده
لنا را متعلق بر رفیق داشت و این قصور لفظی را بدو طریق
توان رفع کرد یکی آنکه گوییم که لنا متعلق با این خیر رفیق نیست بلکه متعلق
است بخیر رفیق مقدر که این خیر رفیق تفسیر اوست و بر این تقدیر آیت
که جعل خیر رفیق لنا التوفیق خیر رفیق و دیگر آنکه گوییم که گاه
تقدیم معمول مضاف الیه بر مضاف جایز نیست که غیر ظرف
باشد چه در ظرف توسع است بواسطه توسعه التوفیق خیر الرفیق
توفیق موافق گردانیدن اسباب است با مطلوب خیر
و بعبارت دیگر موافق گردانیدن اسباب است بهم دیگر

در بسمله مطول

در بینیة مطلوب خیر و بعبارت دیگر بهم رسانیدن اسباب
جهة مطلوب خیر است والصلوٰة بمعنی دعا است یعنی طلب رحمت و هر گاه
که اسناد کنند او را بخدای تعالی مجرد می سازند بمعنی طلب و اراده
میکنند از و رحمت مجاز او طلب رحمة مثلا بکه استغفار گویند بنا
برین است که گویند که صلوٰة از خدای تعالی بمعنی رحمت است و از ملائکه
بمعنی استغفار و از مؤمنین دعا علی من ارسله یعنی صلوٰة برسان
باد که فرستاد او را خدای تعالی و تصریح باسم پیغمبر ننموده بواسطه
تعظیم هدی که هادی میتواند بود که مفعول له ارسله باشد یعنی
فرستاد او را از جهة هدایت و درین وقت مراد هدایت است
زیرا که حذف لام از مفعول له کاهی جایز است که فعل فاعل
فعل معلل باشد و هدی میتواند که حال باشد از ضمیر فاعل که در ارسله مستتر است
یا حال از مفعول ارسله یعنی صلوات بر آنکس که فرستاد خدای تعالی
آنکس را در حالتی که خدای تعالی هادی بود یعنی هادی بود یا در حالتی
که آنکس هدی بود یعنی هادی بود و این بطریق مبالغه است یعنی
پیغمبر چندان هدایت کننده بود و ارشاد میکرد مردم را که گویا که نفس
هدایت شده بود و این از قبیل زید عدل است هو و مالا هو

حقیقة المهتدی یعنی راه یافتن است و لایق که به پیغمبر گویند

که او براه یافتن سزاوار است پس اینجا هدایت بمعنی مبنی از برای

مفعول باید گرفتن یعنی مهتدی به بودن او سزاوار است

و این جمله یا صفت هدی است اگر هدی حال از مفعول باشد یا

دیگر است از مفعول ارسله یا جمله مستانفه است یعنی جواب سوال است

مقدر گویا که سائلی میپرسد که چرا فرستاد اورا در حالتی که هادی بود

بجواب گفته اند که مهتدی به بودن سزاوار است و تفریع عطف

است بر هدی و هرا احتمالی که در هدی جاریست در تفریعا نیز جاریست

بالاقتداء یلیق به متعلق است بالاقتداء و تقدیم ما هو حقه

التاخیر افاده حصر میکند یعنی باو اقتدا لایق است و بغیر او اقتداء

لایق نیست و این جمله نیز در حکم اعراب از قبیل هو بالاهتداء

حقیق و علی آله و اصحابه الذین سعدوا بمناهج

الصدق بالتصدیق عطف است بر علیه از علیه یعنی صلواة

بر آل او و اصحاب او که سعادت یافته اند در مناهج صدق بسبب

تصدیق به پیغمبر او صلی الله علیه و آله و آل در اصل اهل بوده است بدلیل تصغیر

او با هیل لواسطه آنکه التصغیر یرد الاشیاء الی اصولها

حروف اصول کلمه ظاهر میشود و فرق میانه آل و اهل بیت
که آل را استعمال میکنند در اشراف و خسیس و اهل را استعمال میکنند
در اشراف و خسیس هر دو پس اهل اعم است و غیر اشراف پس هر گاه اهل
گویند دلالت بر شرافت نمیکنند بواسطه آنکه عام دلالت بر خاص
نمیکند پس بنا بر همین اختیار آل نمود پیغمبر بر مذهب جمهور شیعه
عترت طاهره اند صلوات الله علیهم اجمعین و نزد بعضی بنی هاشم
و نزد بعضی عبد المطلب و نزد بعضی هر کسی از اهل تقوی و در حدیث
آمده کل تقی آل محمد چنانچه در حاشیه شرح ... قول
کرده اصحاب جمع صاحب است ... که جمع ظاهر است صحب
بمعنی ... اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جماعتی اند که ادراک
صحبت پیغمبر صلی الله کرده باشند با اسلام و بعضی نقل حدیث را
کرده اند و مناهج جمع منهج است و منهج طریق واضح و مراد اینجا
شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است حق مرادف صدق آنست لکن
گفته می شود بر قرآن و ادیان و مذاهب در برابر باطل است و گاه ... را
که تفرقه میکنند میان ایشان بانیطریق که اعتبار میکنند مطابقه
در حق از طرف واقع و در صدق از جانب حکم پس صدق حکم

مطابق حکم است مر واقع را و حقیقت حکم مطابقه
واقع است و تصدیق باعتقاد و جازم و اذعان را گویند
وصعدوا معارج الحق بالتحقیق و این جمله عطف است
بر جمله صعدوا یعنی صلوات بر آل و اصحاب پیغمبر که بالا رفته
اند بر مراتب حق بسبب تحقیق یعنی تعیین دانستن چیزها
و معارج جمع معرج است یعنی نردبان جمع را در کلام اضافه
کنند افاده استغراق میکند پس معنی عبارت این باشد
که بالا رفته اند بر جمیع مراتب حق این کنایه از آنست که بنهایت
مراتب حق رسیده اند و ببایند دانست که هر گاه کلام را
با اعتقاد مطابقه واقع شود واقع نیز مطابقه او خواهد بود
چه مفاعله از طرفین میباشد پس قول و عقد از این حیثیت
که مطابقه واقع است صدق گویند و از این حیثیت که واقع
مطابقه اوست گویند پس فرق میانه ایشان پس صدق
مطابقه بکسر باشد و حق معنی مطابقه بفتح و لبعد
و بعد از ظروف مبنی مقطوع الاضافه است کلمه و بعد و قبل
و نظایر ایشان را از ظروف سه حالت یا آنست که ملاقی

البهم ابن ن

الیه اینست ان مذکور است یا محذوف اگر مذکور است
معرب می باشد بنصب بر ظرفیه تا جر باضافه بعد الحمد والصلوة
م بعد الامر اگر مضاف الیه اینست محذوف است بیان آنست
که منسیا منسیا است یا منوی است اگر منسیا منسیا است معرب بحسب
عامل است لکل قبل و بعد و اگر منوی است مبنی می باشد
بر ضم است بعد که در این تقدیر است که بعد الحمد والصلوة
فهذا فاء فهذا جواب اما است اما در اینجا بلفظ نیست
غایتش تحقیق در محل اما است توهم وجود اما میشود بنا
بر این فاء آورده یا آنکه اما محذوف است در اینجا تقدیر
واما بعد فهذا غایت تهذیب الکلام و مشار الیه هذا
کتب است و آن در صفت احتمال دارد می تواند که الفاظ
تنها باشد یا معانی تنها یا نقوش تنها یا نقوش و الفاظ
یا نقوش و معانی یا الفاظ و معانی یا مجموع نقوش و الفاظ
و معانی اما بقرینه حمل غایت التهذیب الکلام بر دو
منحصر میشود در الفاظ تنها یا در معانی تنها بواسطه
آنکه کلام لفظیست مشترک میانه لفظ و معنی بس

درین صورت هیچ احتمال دیگر نباشد اما نقوش تنها بواسطه
آنکه کلام نمیشود اما نقوش و معانی بواسطه آنکه در کاغذ حجر
که نقوش نیست کلام نتوانند بود پس مجموع کلام مجموع
بجهه مرکب از داخل و خارج خارج نیست اما نقوش و الفاظ
بواسطه دلیل که در نقوش و معانی نیست و هم چنین مجموع نقوش
والفاظ و معانی و اما الفاظ و معانی بواسطه آنکه کلام
[illegible] نیست یا از لفظ تنها یا از معنی تنها و اطلاق او بر
هر یک دو از قبیل استعمال لفظ مشترک است در مجموع معنیین
و این عبارت [illegible] نیست پس هر دو [illegible] رتبت بکتاب
مرتب در ذهن خود وضع خطبه قبل از تصنیف باشد و خواه
بعد از تصنیف زیرا که مشار الیه او یا الفاظ است یا معانی
و هیچکدام موجود نباشد در خارج اما معانی ظاهر است و اما   هد
الفاظ بنا بر اینکه موجود نمیشود جزو ثانی مگر بعد از وجود
جزو اول و بعد از وجود [illegible] معدوم میگردد پس هرگز مجموع   صح
الفاظ که کتاب عبارت از وست موجود نمیشود در خارج غایة
تهذیب الکلام یعنی این کتاب غایة التهذیب

[illegible]

کلامست یعنی پاکیزه کلامست و مخفی نیست که این حمل بحسب
صحیح نیست بواسطهٔ آنکه کتاب پاکیزه است نه پاکیزه کلا
بنابرین گاهی گویند که درین تقدیریست که فهذا الکلام
مهذب غایة تهذیب الکلام یعنی این کتاب کلامیست
پاکیزه در غایت پاکیزگی کلام که غایة تهذیب الکلام
مفعول مطلق مهذب باشد کلام مهذب را انداخته و غایة
تهذیب الکلام را بجای آن گذاشته اند و اعراب او را
داده اند و این را بجای در اعراب گویند گاهی گویند که این
حمل از روی مبالغه است یعنی این کتاب چندان پاکیزه
است که گویا که نفس پاکیزگی گشته است از قبیل زید
عدل فی تحریر المنطق والکلام یعنی در تحریر
علم منطق و کلام و تحریر بیانیست که خالی از زواید باشد از
جهة اشعار باین معنی اختیار لفظ تحریر بیان نمودن
منطق آلتیست قانونی که میدارد مراعات او ذهن را از خطا
در فکر و کلام علمیست که بحث میکند درو از اصول مبتدا
و معاد بر نهج قانون اسلام و تقریب المرام من تقریر عقاید

تحریر را نعت نفس حمل بر سر کشیده

مبدأ آنست که ابتدای شیء ازو باشد و معاد آنست که رجوع شیء بسوی او باشد

منطق

الکلام و تقریب المرام عبارتست بر تهذیب الکلام پس درین تقدیر است
که فهذا غایة تقریب المرام یعنی پس این نهایه نزدیک ساختن مقصود است
و این حمل بحسب ظاهر مستحسن نیست بواسطه آنکه معنی ندارد که این کلام غایة
نزدیک ساختن است بمقصود پس درین تقدیر است که فهذا کلام مقرب غایة التقریب
یعنی این کلامست نزدیک ساخته در غایة نزدیک ساختن مقصود را یا گوییم
که احتیاج به تقدیر نیست و حمل از روی مبالغه است و در نسخه دیگر
ولتقریب عقاید الایمان یعنی نزدیک ساختن مقصود که آن مقصود
بیان عقاید اسلام است اگر گویند اضافه عقاید به اسلام
خوب نیست بواسطه آنکه اسلام عقیده ندارد پس میگوییم که درین
تقدیر است که عقاید اهل الاسلام که مضاف حذف کرده
باشند و مضاف الیه را بجای او نهاده و اعراب او داده
باشند یا آنکه گوییم که در اضافه ادنی ملابسه کافیست و اسلام
اقرار به شهادتین است و ایمان اقرار بلفظ و تصدیق
بجمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و بعضی گفته اند که اقرار
بلسان است و تصدیق بجنان و عمل بارکان و آن نیز موافق حدیث
است پس نسبت میانه ایشان بالتحقیق عموم و خصوص
مطلق باشد

مطلق بکشد بالصدق بنابین جعلته تبصرة لمن
حاول التبصر لذی الافهام یعنی این گردانیدم
من این کتاب خود را تبصرت و تبصرت مصدر است
بمعنی اسم فاعل است یعنی مبصر و روشن سازنده
از برای آنکسی اراده بینائی داشته باشد نزد فهمیدن
او ضمیر را یا از برای کسی که اراده فهمیدن ضمیر را دارد و تذکرة
لمن اراد ان یتذکر من ذوی الافهام و تذکرة
عطف است بر تبصرة پس در تقدیر گویا کسی است که جعلته تذکرة
تذکرة مصدر است بمعنی مذکر یعنی یادآورنده من ذوی
الافهام یا ظرف لغو است یا مستقر پس اگر ظرف لغو باشد
مستقر است متعلق است بکاین محذوف که حال است
از ضمیر مستتر که فاعل یتذکر است پس در این تقدیر
که جعلته تذکرة لمن اراد ان یتذکر کائنا من ذوی الافهام
یعنی گردانیدم این کتاب خود را یادآورنده از برای کسی
که اراده یادآوری داشته باشد در حالتی که باشد از صاحبان

فهم دانی ظاهر

فهم و این نیز الا لطف فلسفه منتهی و اگر بغو حرف صلت
متعلق است به یک کرد جمع متذکر متعدی بمن نمیشود پس در و
تضمین باکر که متعدی بمن نشود مثل اخذ و تعلم و تضمن عبارت
از آنست که از لفظ فعلی مثلا معنی فعلی دیگر اراده
نمایند واحد هر دو را اصل سازند و دیگری را حال کنی گاه
متضمن فیه اصل می باشد و تضمن حال از و مثل حفظته تذکره
لمن اراد ان یتذکر اخذ من ذوی الافهام یعنی یاد گردانیدم
این کتاب را یاد آورنده از برای کسی که اراده تذکر
داشته باشد در حالتی که اخذ او کند از صاحبان فهم و این
نسبت بحال مبتدی است و گاه است که متضمن اصل می باشد و
متضمن فیه حال او مثل حفظته تذکره لمن اراد ان یاخذ
حافظا من ذوی الافهام یعنی یاد گردانیدم این کتاب را یادآورنده
از برای آنکس که اراده آن باشد که اخذ کند از صاحبان
فهم در حالتی که حافظ او این نیز نسبت بحال مبتدی است

وسمیتها الولد الاعز الحفی الحری بالاکرام
وسیما در اصل اسیما بود و سیما بمعنی مثل سنجیدن چنانکه عرب

کویند سیان یعنی شلان پس لا سی بمعنی لا مثل ست و کاهست
لا را حذف میکنند از لفظ نامقصود ست و حالی مجموع
لا سیما را سوای تا یکی از حروف استثناء شمرده اند یعنی
خصوص و ما در سیما سه احتمال دارد می تواند که موصوف
باشد و می تواند موصول باشد و می تواند بود که زاید باشد و ما
موصول آنست که بجای من الذی توان نهاد پس چنین میشود
لا مثل الذی هو ولد یعنی کردانیدم من این کتاب را متصور
مذکر از برای هیچ کس نه مثل آنکس که او ولد منست بلکه
از برای او بر وجه اکمل کرده ام و ما موصوف آنست که
که بجای او لفظ شیء توان نهاد چنین گفت لا مثل شیء
هو الولد یعنی کردانیدم این کتاب را متصور و مذکر از برای آنکه
اراده متصور و مذکر داشته باشد از صاحبان فهم نه مثل
شیء که آن ولد منست که هر گاه ما زاید باشد در معنی مرا
افتد چنین میشود که لا مثل الولد در ینصورت ما بعد شیء
مجرور می باشد بانیکه مضاف الیه و اگر ما موصول یا موصوف
باشد ما بعد او مرفوع می باشد بانیکه خبر مبتداء محذوف باشد

[illegible]

جمله علیه
نها صفت ما باشد و اگر را سیما سالمجموع حرف استثنا گیرند
ما بعد او منصوب می باشد بمستثنی بودن و درین صورت خبر ما زالت است
والد یعنی فرزند است و اعز یعنی دوستر و حقّ یعنی مهربان
دهری یا را اکرام یعنی بسزاوار تا گرام سمّی حبیب الله
علیه التحیة والسلام است صفة مشبهه است یعنی نام حبیب
خدای تعالی است که محمد است لا زال له من التوفیق قوام
قوام فعاکیت یعنی ما لکیة بفعل به یعنی همیشه باد مر ورا
توفیق آن مقدار که بسبب آن امور او قایم و منتظم باشد
ومن التائید عصام تایید تقویه از جانب خدای تعالی یعنی همیشه
باد مر ورا از جانب خدای تعالی تقویه که نگه دارد او را از
خلل وعلی الله توکل وبه الاعتصام
وبر خدای تعالی است توکل او توکل اعتماد بخدای تعالی و بکس
از خلق و با وست اعتصام دست زدن القسم الاول
فی المنطق الف ولام عهد خارجی است و اشارتست
بیکی از دو قسم که قبل ازین معهود شده در ضمن وانحصر
المنطق والکلام یعنی معلوم شد که این کتاب بر دو قسمست

یک قسم اول منطق است و یک قسم او کلام است اما معلوم
نشد که قسم اول در کدام علمست پس الف اشارتست بآنکه
قسم اول ازین دو قسم در علم منطق است و قبیل ازین معلوم
شد که کتاب مسمی الیه هذا است یا عبارتست از الفاظ
از معانی پس قسم اول یا عبارتست از طائفه ازین الفاظ
یا طائفه ازین معانی اگر الفاظ خواهند توجیه ظرفیه ظاهر است
آنکه صحیح است که این الفاظ در بیان منطق است اما اگر معانی
خواهند تنقیح میشود که این معانی منطق است و منطق عبارتست
از معانی پس لازم آید که معنی در معانی باشد و شیء ظرف خود شده
باشد و جواب ازین شیء جمله که اسمای علوم مدونه مثل نحو
و منطق و کلام و فقه تفسیر و غیر آن بسه امر بر سبیل اطلاق
میکند گاه است که علم مسائل میدهند و تصدیق بمسائل مرحله
و گاه است که مرکوز نیند که در علم متتبع است انماعمل
بهم برشد پس اگر از علم درین ادراک خواهند تا ملکه
هیچ قصوری لازم نمی آید بواسطه آنکه گوییم که این
معانی در تحصیل ادراک مسائل است ظرف و ظروف خبر یکدیگر

زیرا

بخوانند ابوالعلم

میشود بواسطه انکه معنی غیر ادراک بمسایلیم هم چنین ظرف و مظروف
در کاه که منطق کوییم از و ملکه خواهیم در این صورت نیز ظرف
غیر یکدیگر نه پس این شبهه در صورتی متوهم میشود که متعلق
کوییم و از مسایل خواهیم بواسطه انکه مسایل هم معانی هستند نیز
نیز باین طریق دفع میکنیم که منطق آلتیست قانونی که نگاه
دارد مراعات او ذهن را از خطای در فکر و این تعریف
شامل مسایل است که در این کتاب است بواسطه انکه مسایل هم
که در این کتاب است ذهن را از خطای در فکر نگه میدارد
شامل مسایل است که زیاده از این کتاب است و شامل
بعض مسائل است که در این کتاب است پس این کتاب شده از
منطق و منطق اعم شده از این کتاب مثل چنین باشد که اخص
در اعم است و مغایرت میان ظرف و مظروف ثابت است
بواسطه انکه مظروف اخص است و ظرف اعم اگر کوییم
که منطق مجموع قوانینیست که نگاه دارد مراعات او
ذهن را از خطای در فکر پس در این صورت بر بعضی
مسایل صادق نیست که منطق است بواسطه انکه

منطق مجموع قوانینست پس درینصورت منطق کل
باشد و قسم اول اجزاء مقارنت میانه ظرف و مظروف
پیدا شد مقدمة مقدمه را از قدمه گرفته اند
یعنی تقدم که لازم باشد یعنی پیش یا متعدی است
یعنی پیش دارنده گویا که آنکسی او را پیدا اند پیش است
نیست یا کسی نمیدانند و ده مقدمه سه گونه گویند و از
مقدمة الکتاب میگویند یا مقدمة العلم و مقدمة
الکتاب طایفه ای را گویند از کلام مقدم شد بر مقصود
و لیکن لسود البطی و نفعی بمقصود باشد و این اعم
از انست که موقوف علیه شروع در علم باشد یا نباشد
و مقدمة العلم یعنی آن چیزی که موقوف باشد بر شروع علم
خواه بالاصالة و خواه بالبصیرة و این مقدمه در بیان
سه چیز است در بیان ماهیت منطق و در بیان غایت
منطق و در بیان موضوع منطق و هر یکی
ازین سه امر بمقصود ظاهر است بلکه هر یک موقوف
علیه شروع اند فی الجمله اما ماهیت منطق چرا موقوف

بعد بر و ابا العسکر

علیه شروع است بواسطه آنکه هرگاه شخصی منطق را بهیچ وجه
نداند و شروع در منطق نماید مبنی بر طلب مجهول مطلق است
و این محال است اما بیان فایده منطق چرا موقوف
شروع در علم است بواسطه آنکه هرگاه شخصی فایده
منطق را نداند و شروع در منطق کند طلب عبثیه باشد
بعبث و اما موضوع علم اگرچه موقوف نیست بر وی شروع
در علم بالاصاله بواسطه آنکه میتوانند که کسی شروع
در خواندن علمی کند و موضوع و موضوع او را نداند فتبین
موقوف علیه شروع بالتبعیت است العلم
اعتراض کرده اند که میبایست که اول بیان ماهیت
منطق کنند بعد از آن بیان حاجت بمنطق جواب
میگوییم که در ضمن بیان احتیاج بمنطق ماهیت
بمنطق معلوم میشود و اما در ضمن ماهیت
منطق احتیاج بمنطق معلوم نمیشود و بیان
که بیان احتیاج موقوفست بر چهار مقدمه یکی
آنکه علم بر دو قسم است تصور و تصدیق یکی
دیگر آنکه هر یک از این تصور و تصدیق بر دو

بر دو قسم است بدیهی و نظری یکی دیگر آنکه تصور نظری را از تصور بدیهی و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و یکی آنکه در فکر خطا واقع میشود پس اول چیزی که می باید دانست از مقاله تقسیم علمست بتصور و تصدیق از این جهت در تقسیم علم گرد و بعضی گفته اند که می بایست که اول علم را تعریف کرد و بعد از آن تقسیم کرد جواب گفته اند از جهة شهرت تعریف علم که با هم چیز علم بدیهی است احتیاج بتعریف ندارد بواسطه آنکه هر کاه شخصی که التفات داشته باشد بدیهی نتواند کرد مثل بچه و حیوان اگر او را بزنی که فلان چیز را میدانی یا نه البته در جواب خواهد گفت یا آنکه احدالامرین خواهد کرد پس بدیهی باشد و آنکه که تعریف کرده اند علم را به تعریف بواسطه آنکه در حالت ادراک چیزی باید یک صورت حاصل در ذهن از معقول کیف است و یکی حصول آن صورت در ذهن کردن نفس آن صورت را داخل مقوله

انفعال است پس

بلا ریب دلالت

۱۷

انفعالست پس بنا برین سه تعریف کرده اند
آنهائی که میگویند که علم از مقول کیفیت تعریف کرده اند
آنرا بصورت حاصل از شیئی نزد عقل وانهائی که علم
از مقول اضافه میدانند تعریف کرده اند بحصول
صورت شیئ نزد عقل انفعال میدانند تعریف کرده
اند علم را بقبول نفس آن صورت دانیز علم را که
تقسیم کرده بتصور و تصدیق علمی میخواهند که از مقول کیف
باشد زیرا که صورت نسبت ایجابیت یا سلبیت تصدیق
دا گر صورت غیر آنست تصور و بعضی تعریف کرده
علم را که از مقول کیفیت باشد بصورت حاصل از شیئی
در عقل و الی عند العقل سبب تقدم زیر کیفی افاده
حرفیه میکند یعنی صورتی که حاصل باشد در عقل علمست
پس لازم آید که صورت چیزی که در عقل در نیاید
مثل صورت جزئیات که در عقل در نمی آید در قوی
مودعی آید علم باشد حال آنکه علم است بخلاف عنه
العقل که اعم از آن است که در عقل باشد بطریق حرفیه

یا در الیه باشد حاضر نزد عقل ان کان ا
اذعانا للنسبت فتصدیق بعد صورت حاصل
کرا ذعان دیگر دیدن نسبت ست تصدیق والا
تصور و چیزے از عان داعتقاد متعلق نمیتواند
شد الا بسبب چیزی پس حاصل تقسیم چنین است
که اگر صورت علمی اذعان نسبت چیزی است چو
اینجا آنچه خواه مسمی تصدیق باشد و اگر از عان مذ
کور نیست تصور است و درین کلام متنبه فائدات ست
اول آنکه خلاف نیست میان علما در آنکه تصدیق تفسیر
حکم و اذعان است یا مجموع تصور اتها با اذعان اما
فخر دینے رازی اختیار مذهب دویم کرده است و حکما
حکما و جمهور محققین اول و مصنف نیز اختیار کرده است
ولهذا التصدیق نفس اذعان گرفته اند دویم آنکه
خلاف نیست [illegible] ینه قدما و متاخرین نیز در آنکه
تحقق تصدیق چند ادراک معتبر ست نزد قدما است
که سه ادراک کافیست تصور محکوم علیه و تصور محکوم به

م فاذنیاں بنی

[illegible]	بان	في بيان	بان	في بيان	بان	بان	مـن	بان
[illegible]	بيان	بان	بان	بيان	بان	بان	بيان	ا
[illegible]	بالكسب	في حصول	بالكسب	في حصول	بالكسب	في حصول	بالكسب	
[illegible]	تحصيل	بالنظر	تحصيل	بالنظر	في تحصيل	بالنظر	في تحصيل	
[illegible]	بالتصحيح	تحصيل	بالتصحيح	في تحصيل	بالتصحيح	في تحصيل	بالتصحيح	
الفصل الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

صحيح معتبر	صحيح غير معتبر	وجود باطل
بسم الله حقيقي الحمد اضافي	بسم الله اضافي الحمد اضافي	[illegible] حقيقي الحمد حقيقي
بسم الله حقيقي الحمد عرفي	بسم الله اضافي الحمد عرفي	بسم الله اضافي الحمد حقيقي
بسم الله عرفي الحمد عرفي	بسم الله عرفي الحمد اضافي	بسم الله عرفي الحمد حقيقي

المنطق

بعد

مدرسه دار الشفا

واذعان نسبت جزئی تصدیق است و نزد متاخرین آنست که چهار
ادراک می باید تصور محکوم علیه و تصور محکوم به
و تصور نسبت حکمیه یعنی نسبت تقییدی که عبارت
است از ثبوت محکوم به از برای محکوم علیه و اذعان
بوقوع این نسبت و مصنف اختیار مذهب قدما نموده است
و بهذا التعبیر کرده تصدیق با اذعان نسبت و تعبیر
اذعان بوقوع النسبة او لا وقوع النسبة و الا
فتصور یعنی اگر صورت حاصل غیر اذعان و اعتقاد
نسبت جزئی باشد تصور است خواه اصلا نسبت نباشد چون تصور
زید یا باشد اما صلاحیت تعلق اذعان نداشته باشد
چون غلام زید یا نسبتی باشد که صلاحیت تعلق اذعان
داشته باشد که صلاحیت تعلق اذعان نداشته
باشد اما ادراک او نه بوجه اذعان باشد تصور
خبر مشکوک و متوهم و قف یا تخییله مثل الخبر یا قو
نسبت والعسل مرة محوعة ویقتسمان بالضرورة ۱۹
والنظر و ز ۱ الا کتساب بالنظر

و بعضی در ضرورة تقسیم تصور و تصدیق به بدیهی و نظری
دلیل گفته‌اند اما و دعوی بداهت میکنند بنا بر آنکه
هر که مراجعت نماید بوجدان خود می‌یابد که بعضی از تصورات
و تصدیقات حاصل است او را بی فکر مثل تصور حرارت
و برودت و تصدیق بآنکه آتش گرم است و آفتاب روشن
است و بعضی تصورات و تصدیقات خلاف اینست یعنی
بنظر و فکر حاصل میشود مثل تصور حقیقت ملائکه و جن و تصدیق
بآنکه عالم حادث است و [illegible] این معنی دال
است بر آنکه تقسیم میکنند تصور و تصدیق را به بدیهی و ضروری و اکتسابی
منقسم میشود به بداهت تصور و بداهت تصدیق و اکتساب
تصور و بداهت تصدیق و اکتساب تصور و اکتساب تصدیق
چنانکه تصور و تصدیق قسم باشند منقسم و حال آنکه مقصود
ما دیدیم از بیان احتیاج بمنطق این بود که تصور و تصدیق منقسم
میشوند به بدیهی و نظری نه آنکه بداهت و اکتساب منقسم
میشوند و طریق توجیه این مقام آن است که گوییم که تقسیم
تصور و تصدیق به بدیهی و نظری در ضمن این تقسیم متعدد معلوم

بواسطه آنکه

بواسطه آنکه معنی او چنین میشود که قسمت میکند تصور و تصدیق
بدو قسمت بدیهیه و اکتسابیه و این معنی لازم دارد که تصور
حصه از بداهت بردارد و حصه از اکتساب و همچنین تصور
حصه از اکتساب بداهت بردارد و بدیهی گردد و همچنین حصه از
اکتساب بردارد و کسبی گردد و همچنین تصدیق همچنین حصه از بداهت
بردارد و بدیهی گردد و همچنین حصه از اکتساب بردارد و کسبی گردد
پس عبارت مصنف التزاماً دلالت میکند بر آنکه تصور و تصدیق
منقسم میشوند بدو قسمت و مکتسب بالاخره مقصود است از عبارت لفظ
ذکر نکرده فهم میشود و این قسمی از بلاغت است که ملزوم را ذکر کنند
و لازم خواهند چه کنایه از تصریح ابلغ است چنانکه در
عربیت مقرر شده است و بباید دانست که مصنف در تعریف
نظری و بدیهی عدول کرده از آنچه مشهور است یعنی تعریف
نظری بآنچه موقوف نباشد حصول او بر نظر و تعریف
کرده نظری را به مکتسب بنظر پس بدیهی غیر حاصل به نظر باشد
و بالجمله اخذ قید توقف نکرده از آن جهت که بنا بر تعریف
مشهور لازم می آید که جمیع نظریات داخل بدیهی شوند

بواسطه آنکه ممکن است که حاصل شوند بطریق حدس
چنانکه صاحب نفس قدسیه همه را بحدس معلوم کند پس
موقوف بر نظر نیست بدیهی پس تمام نظریات داخل بدیهی
شوند و تعریف نظری جامع نشود و تعریف بدیهی مانع نیست
از این جهة آن تعریف نکرده است که تصور لازم نیاید

وهو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول

یعنی نظر ملاحظه معقول است از جهة تحصیل مجهول نظر
نیست بعضی اعتراض کرده اند که چرا تعریف نکرده نظر را
بملاحظه معلوم از جهة تحصیل مجهول با آنکه علم و جهل در برابر یکدیگر اند
نه عقل و جهل جواب گفته اند در این سه فایده رعایت کرده
یکی رعایت سجع که مجهول و معقول یک قافیه اند و یکی آنکه دیگر
آنکه معلوم شامل جزئیات و کلیات است اما معقول نمی باشد
مگر کلیات و حجت نظر و فکر در جزئیات نمی باشد ~~مگر کلیات و~~
~~نظر و فکر~~ پس ملاحظه المعقول بهتر باشد از ملاحظه المعلوم
و یکی دیگر آنکه علم لفظ مشترک است میانه چند که معنی گاه علم
میگویند و صورت حاصله از شیء نزد عقل میگویند و گاه است
که علم میگویند ~~و صورت حاصل از شیء~~ و انفعال نفس الی صورت

مجازم دماغ

میخوانند و گاه است که علم میگویند و یقینی میخوانند و یقینی
اعتقاد جازم مطابق واقع ثابت است یعنی تحقیقی اعتقاد
داشته باشند و بر اعتقاد جازم باشند بطریقی که تجویز نقیض
آن نکنند و این اعتقاد حق و مطابق واقع و ثابت باشد
یعنی دوام داشته باشد که به تشکیک مشکک زایل نشود
و غیر جازم ظن گویند و اعتقاد جازم مطابق واقع را جهل
مرکب گویند و اعتقاد جازم مطابق واقع غیر ثابت را
تقلید گویند پس چنین معلوم شد که علم لفظ مشترک و استعمال لفظ
مشترک در تعریف جایز نیست بواسطه آنکه مبادا که شخص
کرا اراده معنی کند که خود مقصود باشد پس ملاحظه
المعقول بهتر کند   وقل تقع فیه الخطاء یعنی
یعنی گاه است که در فکر خطا واقع میشود و خطا در ترتیب مجهولات
از معلومات گاه در صورت فکر واقع میشود یعنی در ترتیب معلومات
و گاه در ماده معلومات واقع میشود و کیفیت عصمت ازین هر دو قسم خطا
از قوانین منطق معلوم شد و بعضی اعتراض کرده اند
که یکی از مقدمات بیان حاجت بمنطق آن است که نظر بر
ها از بدیهی کسب توان کرد بفکر و نظر و حال آنکه مبهم

آن سوال نکر نکرده است جواب گفته اند این مقدمه
در ضمن تقسیم علم بنظری و بدیهی معلوم شد بواسطه
آنکه گفته است ویقتسمان بالضرورة الضرورة
لاکتساب بالنظر پس احتیاج او باخذ علیحده نیست فا
فاحتیج الی قانون یعصم عنه وهو المنطق مراعاته
یعنی در فکر خطا واقع میشود پس محتاج باشیم بقانونی است
که نگاه دارد مراعات او ذهن را از خطا در فکر و آن منطق است
پس در ضمن بیان احتیاج بمنطق تعریف منطق نیز معلوم شد که
قانونیست که نگاه دارد مراعات او ذهن را از خطای در فکر
و قانون قضیه است کلی که منطبق باشد بر جمیع جزئیات موضوع خود
وموضوعه المعلوم التصوری والتصدیقی من حیث
یوصل الی المطلوب التصوری فلیسمی معرفا والتصدیقی
ولیسمی حجة وموضوع هر علم آنست که بحث کنند در آن
علوم از عوارض ذاتیه او وعوارض ذاتیه هر شیئی خارج
از آن شیئی است که بر آن شیئی محمول شود و این خارج
از محمول گاه است که او لذاته عارض آن شیئی میشود

مربوط الکلام ...

نه بواسطه شیء دیگر و عارض شیء میشود ثانیه و بالعرض
بواسطه شیء دیگر و انحا رجی که عارض شیء میشود اولا
بالذات اورا عارض ذاتی گویند مثل حرکت که اولا بالذات
عارض سفینه میشود بواسطه شیء دیگر و اینکه عارض شیء
میشود بواسطه شیء دیگر میتواند بود که آن واسطه مساوی
آن شیء معروض باشد یا اخص از معروض یا اعم از معروض
باشد یا مباین معروض باشد و آن محمول که عارض شیء شود
بواسطه شیء دیگر که آن شیء مساوی معروض باشد مثل
ضحک که عارض انسان میشود بواسطه تعجب و میان تعجب
و انسان تساوی است چه توان گفت که هر متعجب انسان است
و هر انسان متعجب است و این نیز داخل عوارض ذاتیه
چه مساوی شیء معتمد بالذات است با آن شیء و اما آنکه
عارض آن شیء میشود بواسطه انسان و انسان اخص از حیوان
است از جا که حیوان باشد لازم نیست که انسان باشد
الغرض عرض غریب گویند و همچنین آنکه عارض شیء
شود بواسطه امر اعم مثل حرکت بالاراده که عارض انسان

میشود بواسطه حیوان بواسطه انکه حرکت از عوارض حیوانست

ان را نیز عارض غریب کویند و اینکه عارض شیئ شود بواسطه امر مباین

مثل حرکت که عارض جالس سفینه میشود بواسطه سفینه وان که

مباین جالس است بنابر انست بواسطه انکه نمیتوان گفت که سفینه

جالس است یا جالس سفینه است و اینرا نیز عارض غریب کویند

و بعضی گفته اند که هر گاه که شیئ عارض شیئ شود بواسطه

امر اعم که ان اعم جزو وان شیئ باشد وان نیز داخل عوارض

ذاتیه است لیکن محققین بر انند که او داخل عوارض ذاتیه نیست

بلکه داخل اعراض غریبه است و بباید دانست که در علم بحث

نکنند از عوارض غریبه موضوع بواسطه انکه غرض از وضع آن علم

آنست که احوال موضوع بواسطه او دران معلوم شود و عارض

غریب فی الحقیقه عارض شیئ دیگر است و موضوع علم

منطق معلوم تصوری است و معلوم تصدیقی

نه مطلق بلکه از الحیثیت که برسانند بمجهول تصوری

انرا معرف میکویند بواسطه انکه معرف بمعرفت شناسنده است

و همچنین مجهول را بانکس میشناسانند از حیثیت او را

معرف کویند

معرف گویند و آن معلوم تصدیقی از حیثیت که سبب
این کس را بمجهول تصدیقی آن را حجت گویند بواسطه آنکه
حجت را از حجج گرفته‌اند بمعنی غلب یغلب و خصم بواسطه این
معلوم تصدیقی که اثبات میکنند تصدیق‌شده اینکس بر خصم غالب
می‌شود و این را حجت گویند و این تسمیه است باسم سبب بعضی
اعتراض کرده‌اند که شما گفته‌اید موضوع علم منطق معرف
و حجت است و حال آنکه بحث میکنند درین علم از کلیات خمس
نیز در تصورات دارد و قضایا اطراف قضایا نیز در تصدیقات
داخل معرف و حجت نیستند جواب گفته‌اند که اینها را
داخل موضوع ندانسته‌اند بلکه موضوع منحصر دانسته‌اند
در آنچه مقصود بالذات منطقی بحث از و باشد نه آنکه بحث
کنند بتبعض شیئی دیگر و مقصود بالذات در علم منطق
معرف و حجت است و آنکه بحث میکنند درین علم از کلیات
خمس منفعت حجت است بعضی گفته‌اند که این استخدام است
و استخدام آنست که یک لفظی ذکر کنند و از و معنی خواهند
و بعد از آن ضمیری بهمان لفظ راجع سازند و از و معنی دیگر

خواستند غیر ان معرف مثل ما نحن فیه اولا از موصل اعم از قریب
و بعید خواسته اند و از ضمیر راجع بوی در تسمیه موصل قریب اراده
کرده اند و شاید که گویند که ضمیر راجع است بموصل مطلق و دیگر
معرفه و حجت در مقام تسمیه بر سبیل تمثیل است یعنی معلوم تصوری
باشد او را معرفه مثلا گویند یعنی دیگر اسمی نیز دارد و همچنانچه
نامند و کما د فصل و حاصل انکه موصول بتصوریه بشرط انکه
موصول قریب باشد مسمی است بمعرف و به بشرط انکه موصول بعید باشد
مسمی است بحجت د فصل و یعنی القیاس الحجة المقصد

الفصل الاول و فی بعض النسخ التصورات

اعتراض میکنند که معلوم نشد قسم اول این کتاب در منطق
چند مقصد است پس چگونه که مقصد اول در تصورات است جواب
گفته اند در ضمن موضوعه المعلوم المعلوم التصوری و التصدیقی
معلوم میشود که درینجا دو مقصد است یکی در بیان معلوم تصوری که
ان معرفه است و او در تصورات است و یکی در بیان معلوم
تصدیقی که ان حجت است و او در تصدیقات است پس مقصد
دو باشد و اعتراض کرده اند که چرا تصورات را مقدم داشته اند

بر التصدیقات

بر تصدیقات جواب گفته اند که تصورات موقوف علیه
تصدیقات است زیرا که تصور جزء تصدیق است بر مذهب
و شرط تصدیق است بر مذهب و جزء شیء و شرط شیء
موقوف علیه آن شیء میباشد دلالة اللفظ
علی تمام ما وضع له مطابقة و علی جزئه
تضمن و علی الخارج التزام اعتراض کرده اند
که منطقی از حیثیت که منطقی است بحث از الفاظ نمیکند
زیرا که ایشان بحث از موصل تصوری و موصل تصدیقی
بحث میکنند و ایشان از قبیل معانی اند نه الفاظ جواب گفته اند
که چون افاده و استفاده معانی موقوف بر الفاظ است لاجرم
بنابرین بحث از و کرده و دیگر اعتراض کرده اند که چرا
مبحث الفاظ نیز موقوف علیه است جواب گفته اند که یعنی مقدمه
موقوف علیه شروع در علم است و الفاظ موقوف علیه افاده
و استفاده اند پس از این جهت ذکر داد را در مقدمه تا آنکه
فرق باشد میان موقوف علیه شروع در علم و موقوف علیه افاده
و استفاده و دیگر اعتراض کرده اند که چرا مبحث الفاظ

علیه حده بعد از مقدمه ذکر نکرد و در مقصد اول که در تصورات است
ذکر کرد جواب گفته اند که چون الفاظ را من سبب تعبیه بمباحث
تصورات در بین کرده موقوف علیه مباحث تصدیقات اند
ازین جهة او را در مقصد اول ذکر کرد و چون افاده و استفاده
الفاظ بدلالت میباشد پس بنابرین ذکر دلالت کرد و دلالت
بودن شیئ بحیثیتی که از علم بوی علم بشیئ دیگر لازم آید و بعضی
اهل منطق مراد از لزوم لزوم کلی دائمی است و بعضی اهل عرب
فی الجمله کافیست و شیئ اول را دال کو نیند و شیئ ثانی را مدلول
و نسبت بینهما را دلالت و او تعریف دلالت نکرده است بواسطه
ظهور دلالت بر دو قسمت لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دال
لفظ باشد دلالت لفظی است و اگر لفظ غیر لفظی ... از لفظی
لفظی و غیر لفظی بر سه قسمت وضعی و طبیعی و عقلی وضعی آنست
که بجعل واضع باشد و عقلی آنست که بجعل افضای عقل
باشد یعنی عقل مستقل باشد درو و طبیعی آنست که بمقتضای
طبع باشد یعنی طبع لافظ که بمقتضی تلفظ باد باشد... بر
مدلول بر طبع را لفظ مثل لفظیه وضعیه دلالت لفظ

رابر البر دار ...

زاید بر ذات مستوی مثال غیر لفظیه وضعیه دلالت خطوط و عقود
و اشارات و نصب‌ها بر معانی که ازیشان مفهوم گردد و مثال
لفظیه عقلیه دلالت لفظ مسموع از وری جدار بر وجود
لافظ و مثال غیر لفظیه عقلیه دلالت اثر بر موثر و مثال
دلالت لفظیه طبعیه دلالت اح اح در درد سینه و مثال
غیر لفظیه طبعیه دلالت نبض بر حمی و دلالت لفظی و غیر لفظی
عقلی است و حصر عقلی آنست که دایر بین النفی و الاثبات باشد بد
انکه دال یا لفظ است یا غیر لفظ و غیر این دو مقصود نیست و حصر
هر یک از دلالت لفظی و غیر لفظی بر وضعی و عقلی و طبیعی استقرائی
نیست و حصر استقرائی آنست که تجزیه ایشان کنند که قسمی دیگر
تواند بود و اما تتبع نیافته باشند و آنچه ازین دلالت معتبر
دلالت لفظی وضعی است و این دلالت لفظی وضعی منحصر
در مطابقه و تضمن و التزام مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له از آن حیثیت که تمام موضوع له اوست
مثل دلالت لفظ انسان بر مجموع حیوان ناطق و تضمن
دلالت لفظ است بر جزء موضوع از آن حیثیت که جزء

پیش

بالطبع

موضوع است چنین دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق تنها و بر
تنها والتزام دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع
موضوع له از آن حیثیت که خارج لازم موضوع له او است
مثل دلالت لفظ انسان بر قابل علم و صنعت کتابت و قید
حیثیت کرده تا دلالات بیکدیگر منتقض نشود بواسطه آنکه
میتواند بود که دلالت لفظ بر شیئی کند هم بر مطابق و هم بتضمن
و هم بالالتزام مثل لفظ شمس که یکبار وضع کرده اند از برای
جرم تنها و یکبار وضع کرده اند از برای ضوء تنها و یکبار وضع
کرده اند از برای مجموع جرم و ضوء و هرگاه لفظ شمس گویند
و از و ضوء خواهند دلالت لفظ شمس هم بمطابقه است و هم
بتضمن و هم بالالتزام اما دلالت لفظ شمس بر ضوء بمطابقه
بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای ضوء تنها و اما بتضمن بواسطه
آنکه یکبار موضوع بود از برای مجموع جرم و ضوء پس ضوء داخل باشد
و اما بالالتزام بواسطه آنکه موضوع بود از برای جرم تنها و ضوء
لازم او بود پس قید حیثیت کرده تا دلالات بیکدیگر منتقض
نشوند بواسطه آنکه اگر دلالت شمس بر ضوء از آن حیثیت است

کرده

که تمام موضوع له است مطابقه است نه تضمن و التزام و اگر از آن
حیثیت که خارج لازم است التزام است نه مطابقه و تضمن
و مشهور است که حصر دلالت لفظی وضعی بر تضمن و التزام
حصر عقلیست اعتراض کرده اند که درین مقام دو مقدمه
ذکر کرده اند که تنقض یکدیگر یکی آنکه قید حیثیت معتبر است
در حدود مطابقه و تضمن و التزام و دیگر آنکه این حصر را
حصر عقلی شمرده اند وجه منافات میان این دو مقدمه آنست
که اگر قید حیثیت معتبر نباشد حصر عقلی خواهد بود لیکن دلالات
بیکدیگر منتقض میشود و اگر قید حیثیت کنند دلالات بیکدیگر منتقض
نمیشود لکن حصر عقلی نخواهد بود بواسطه آنکه هرگاه که بگوییم
که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود
از آن حیثیت که تمام موضوع له اوست عقل تجویز میکند
باشد لفظ باشد بر تمام معنی موضوع له از آن حیثیت که تمام
موضوع له است و بر همین قیاس تضمن و التزام پس حصر عقلی نباشد
و بعضی از این اشکال مشکلست مگر آنکه گویند که در حد اول
که مطابقه و تضمن باشد قید حیثیت مراد است و در التزام مراد نیست

خود
پس چنین شود که مطابقه دلالت لفظی است بر تمام معنی موضوع
از آن حیثیت که تمام موضوع له اوست و تضمن دلالت لفظ است
بر جزء معنی موضوع له اوست و تضمن دلالت لفظ است بر جزء
معنی معنی موضوع له خود از آن حیثیت که جزء موضوع له اوست و التزام
دلالتش نه غیر این دو حیثیت پس در این صورت حصر عقلی باشد و دلالت
نیز بیکدیگر منتقض نشود و لابد است از لزوم عقلا او عرفا
یعنی شرط است در دلالت التزامی لزوم معنی ذهنی امر خارج از
موضوع که تصور او ان لزوم [illegible] عقلی
آنست که محال باشد در نظر عقل که ملزوم در ذهن در آید و لازم
در ذهن نیاید مثل تصور عمی و بصر که تصور عمی بدون [illegible] نمی توان کرد بواسطه آنکه
عمی عدم [illegible] و تصور عدم [illegible] بصر نمی توان
و لزوم عرفی آنست که در مجری عادت تصور لزوم نتوان کرد
مثل تصور حاتم که در عرف و عادت بی تصور کرم نمی باشد یعنی در مجرای
عادت هر گاه که حاتم در ذهن در می آید و مخفی نماند که در دلالت
التزام کلی دائمی چنانکه مذهب منطقیین است لزوم عرفی کافی نیست
پس از اینجا که مصنف اعتبار لزوم عرفی کرده معلوم میشود که اختیار مذهب

عرفی

اهل عربیت

اهل عربیت کرده یعنی دلالت را اعتبار کرده‌اند از فهم معنی از لفظ
فی الجمله ویلزمهما المطابقه یعنی لازم دارد تضمن والتزام
مطابقه را زیرا که تضمن و التزام مستلزم دلالت بر موضوع له یعنی
دلالت مطابقه و تو تقدیر آن میتواند بود که جواب از این سوال باشد
که شما گفته‌اید که تضمن و التزام مستلزم مطابقه اند و حال آنکه فعل
با نفراده یعنی بی فاعل دلالت بوجوب تضمن و دلالت مطابق نبود
بواسطه آنکه فعل موضوع است از برای حدث زمان و نسبت بفاعل
معین معهوم و متعقل نمیگردد الا بعد از ذکر فاعل ما پس تا فاعل
فاعل ذکر نکنند دلالت مطابق نخواهد کرد پس تضمن مستلزم مطابقه
نباشد و مصنف جواب گفته که مطابقه لازم تضمن و التزام است اعم از آنکه
که متحقق باشد یا مقدر یعنی هر جا که تضمن یا التزام متحقق
البته لفظ را معنی خواهد بود که دلالت بر وی تواند بود
بمطابقه خواه بالفعل فهم شود یا موقوف باشد بر شرطی که
اگر متحقق شود فهم شود و آن معنی چون ذکر فاعل در ماضی
فیه و تقدیرا اشارتست باین جواب و میتواند بود که جواب
از سوال دیگر باشد که اعتراض کرده‌اند که میتواند بود که لفظ

موضوع میباشد از برای یک معنی و استعمال کنی لفظ را در جزء آن معنی بکنند
یا در خارج لازم آن معنی در اینصورت دلالت او بر جزء یا خارج دلالت تضمن
یا التزام است و دلالت مطابقه در اینصورت تحقق نیست اما تقدیری هست
یعنی این معنی دارد که اگر استعمال آن در معنی کنند دلالت بر آن مطابقه
خواهد کرد و این حمل در دیم اگر چه مشهور نیست اما در بعضی محل قصوری هست و هم
در جواب اما در بعضی محل بواسطه آنکه استعمال در جزء و لازم بطریق
مجاز میشود چرا که وضع نوعیست پس دلالت مطابقه خواهد بود
مستند بوضع نوعی اما قصوری در جواب بواسطه آنکه ولو تقدیرا گفته است
اشعار باین است که مذهب او اینست که دلالت تابع اراده است بواسطه
اگر دلالت را تابع وضع میدانست بهیچ احتیاج بتقیید فلو تقدیرا نبود
در اینصورت دلالت مطابقه نخواهد بود بواسطه آنکه لفظ را اگر استعمال
در جزء یا در خارج کنند البته وضع خواهد داشت و دلالت مطابقه
متحقق بر موضوع له نخواهد داشت و خواهد استعمال لفظ در آن موضوع له
نکرده باشند این کافیست پس استلزام آنکه مطابقه در اینجا تقدیریست نه تحقیقی
بر آنکه مذهب او نیست که دلالت تابع اراده است و این نقیض آن
چیز نیست که در مطول رد این مذهب نموده و میتواند بود که ولو تقدیرا
اشعار بخلاف این باشد که بعضی گفته اند که دلالت تابع اراده است و بعضی

میگویند

میگویند که دلالت تابع اراده است و بعضی میگویند که دلالت تابع وضع
پس اگر دلالت را تابع وضع دانند هر جا که تضمن و التزام تحقق شود
مطابقه تحقق خواهد بود و اگر تابع اراده باشد هر جا که تضمن یا التزام
محقق شود مطابقه تحقق لازم نیست که باشد بلکه گاه تحقق خواهد
بود و گاه نه بر تقدیر پس مصنف که گفت که مطابقه لازم تضمن و التزام است
و اگرچه تقدیر اول باشد اشاره باینکه استلزام علی المذهبین واقع است
و از عکس یعنی مطابقه مستلزم تضمن و استلزام است به تنبیه بر آنکه نسبت
دهند مطابقه و تضمن و التزام را با یکدیگر بطریق استلزام شش احتمال اینجا
استلزام مطابقه تضمن را و عکس آن و استلزام مطابقه استلزام را
و عکس آن و استلزام تضمن و التزام را و عکس آن پس از این شش احتمال
چهار احتمال واقع نیست و آن اینست که مطابقه مستلزم تضمن باشد
و مطابقه مستلزم استلزام باشد و تضمن مستلزم ~~تضمن~~ بشود و تضمن
التزام باشد و التزام مستلزم تضمن باشد و دو احتمال واقع است تضمن
مستلزم مطابقه باشد و یکی دیگر آنکه التزام مستلزم مطابقه اما مطابقه
چرا مستلزم تضمن نیست بواسطه آنکه میتواند بود که لفظ موضوع باشد
از برای معنی بسیط پس مطابقه باشد بی تضمن و اما آنکه مطابقه مستلزم

مستلزم نیست بواسطه آنکه ممکن است که لفظی موضوع باشد از برای معنی
که او را لازم ذهنی نباشد پس مطابقه باشد بی التزام و بعضی منع کرده اند
وجود معنی را که لازم نداشته باشد و گفته اند ممکن است که در معنی که متصور
شود لازم ذهنی باشد غایتش آنکه علم بآن لازم نداشته باشیم و بعضی
گفته اند که آنکه مطابقه مستلزم تضمن نیست راست است اما آنکه مطابقه
مستلزم التزام نیست نمیتواند بود بواسطه آنکه هر شیئی که هست این
لازم دارد که این نیست غیر او این مذهب امام فخر است جواب آنکه
این اشتمال زیرا چه لازم میخواهید اگر لازم ذهنی میخواهید این لازم
ذهنی نیست بواسطه آنکه بسیار است که شیئی در ذهن در آید
و اینها نیست غیر او در ذهن در نمی آید و اگر لازم خارج
میخواهید لازم خارجی معتبر نیست و چنانچه دانستی که استلزام مطابقه مر
استلزام را دلیل تمام نیست پس اولی در توقف است و اما
استلزام استلزام تضمن را حکم استلزام مطابقه است تضمن
زیرا که معنی بسیط اگر چه لازم ذهنی باشد اما لازم نیست که جزو
داشته باشد پس همچنان مطابقه مستلزم تضمن نیست و استلزام
هم مستلزم تضمن نیست   والموضوع ان قصد بجزءه

منه عفی

منه علی جزء المعنی فمرکب یعنی لفظ موضوع اگر قصد
کرده شود بجزء از لفظ موضوع ~~اگر قصد کرده شود بجزء~~ دلالت بر جزء
معنی او مرکب است پس در تعریف مرکب چهار چیز باید لفظ و جزء
معنی و دلالت لفظ جزء لفظ بر جزء معنی دیگر یکی آنکه این دلالت
جزء لفظ بر جزء معنی مقصود باشد و با نقصان از قید که تقسیم مفرد
بهم میرسد اول آنکه لفظ جزء داشته باشد که اگر لفظ جزء نداشته
باشد مفرد خواهد بود مثل همزه استفهام دوم اینکه معنی نیز جزء
داشته باشد که اگر جزء نداشته باشد مثل لفظ الله که او موضوع
از برای واجب الوجود و آن ذات جزء ندارد سیم آنکه جزء لفظ
دلالت بر جزء معنی کند که اگر لفظ جزء داشته باشد و معنی نیز جزء
داشته باشد اما جزء لفظ دلالت بر جزء معنی نداشته باشد آن نیز مفرد
است و این قسم که جزء لفظ دلالت بر جزء معنی نکند میتواند که اصلا
دلالت نکند بر معنی مثل زید که موضوع است از برای ذات معین
و جزء لفظ او اصلا دلالت بر معنی نمیکند و میتواند که دلالت بر جزء
معنی کند اما آن معنی لفظ باشد مثل عبد الله که موضوع است از
ذات واحد و لفظ او دو جزء دارد یکی عبد دیگر الله و معنی او نیز دو جزء

دارد و این جزء لفظ دلالت بر جزء معنی میکند بواسطه انکه
عبد دلالت بر عبودیت میکند و الله دلالت بر الوهیت میکند
اما عبودیت و لیز ذات مقدس نیست بلکه ام جزء معنی عبد الله
نیست چهارم انکه دلالت جزء لفظ بر جزء معنی مقصود باشد
که اگر جزء لفظ دلالت بر جزء معنی کند اما مقصود نباشد آن نیز
مفرد است مثل حیوان ناطق که در گاه علم شخص انسانی باشد
که درین صورت او جزء دارد که حیوانست و ناطق و معنی او نیز
جزء دارد و این جزء لفظ اگر دلالت بر جزء معنی دارد بوضع
دیگر نه باعتبار وضع علم بواسطه انکه معنی حیوان باعتبار وضع ترکیبی
ترکیبی جسم نامی حساس متحرک بالاراده است و این معنی جزء
ان ذاتست بواسطه انکه ذات مشخص است و انسان حیوان
ناطق است پس جزء لفظ او دلالت کند بر جزء معنی او اما آنجا
دلالت مقصود نیست از برای انکه درین صورت از مجموع حیوان
ناطق آن ذات میخواهند و این نیست که از حیوان وضع علم باعتبار
جسم نامی حساس متحرک و بالاراده خواهند بلکه حیوان بالجمله
از قبیل زاید است دیگر که ولو تقدیر اداخل کرده بدین طریق

که مفرد

که مذهب مصنف است که دلالت تابع اراده است و لازم می آید
که در تعریف مرکب قصد زیده باشد بواسطه آنکه از دلالت قصد
فهمیده میشود پس با ذکر دلالت احتیاج بقید قصد نباشد و از
دار این رجحان از این دو احتمال دیگر که در حل و لو تقدیر
مذکور شود محقق دوانی جواب گفته که دلالت در اینجا
بمعنی اراده است و قید قصد توضیح است اما تام خبر او انشاء
و اما ناقص تقییدی او غیره یعنی این مرکب یا تام است
یا ناقص مرکب تام آنست که صحیح السکوت باشد یعنی هرگاه
متکلم بروی سکوت کند منتظر طلب سامع انتظار محکوم علیه یا محکوم
به محکوم علیه نماند و مرکب تام دو قسم است خبر و انشاء خبر نسبت
که نظر بمفهوم او کرده شود قطع نظر از قابل واقع احتمال صدق و کذب
داشته باشد و قید قطع نظر از قابل واقع کردیم تا لازم نیاید که خبری
که احتمال کذب ندارد بواسطه آنکه از کسانی صادر شده احتمال دروغ
در حق وی نیست مثل ائمه معصومین علیهم السلام بواسطه آنکه با اینها
اینها خارج از تعریف خبر بودن متردد وجه اینکه اخبار قطع نظر
از قابل و علم واقع خبر است از برای خبری یا سلب خبر نسبت اجزاء

دائر یعنی احتمال صدق و کذب دارند و انشا آنست که احتمال
صدق و کذب نداشته باشد مثل امر و نهی و استفهام و غیر آن
و مرکب تام خبری مثل زید قائم و مرکب تام انشائی مثل زید قائم
و مرکب آنست که صحیح سکوت باشد یعنی چون متکلم بر وی سکوت کند
نه طلب سامع انتظاری نماند مثل انتظار محکوم علیه بعد محکوم به و محکوم به
بعد محکوم علیه و مرکب ناقص بر دو قسمست تقییدی و غیر تقییدی مرکب
تقییدی آنست که جزء ثانی قید اول باشد یعنی تخصیص اول باشد خواه
باضافه مثل غلام زید خواه بوصف مثل حیوان ناطق و خواه بغیر آنها
مثل ضارب فی الدار که فی الدار قید ضارب است بعضی عبارات قوم
موهم انحصار مرکب تقییدی است در دو قسم توصیفی و اضافی و الحق
خلاف آنست چنانچه بیان شد و مرکب غیر تقییدی آنست که ثانی قید اول نباشد
مثل فی الدار و خمسة عشر و الا فمفرد یعنی اگر قصد کرده نشود بجزء
از موضوع دلالت بجزء معنی پس آن لفظ مفرد است معلوم
که اقسام چهار است و سوال الکل فمع الدلالة بهیئة
على احد الازمنة الثلثة کلمة و بدونها اسم
دال فادات حرف رغ شد مصنف از تقسیم لفظ موضوع بمفرد

و مرکب فارغ شد

و مرکب شروع کرد در تقسیم هر یکی از لفظ مرکب و مفرد و مفرد
داشته تقسیم مفرد و مرکب یا بالطبع و مفرد بر سه قسم اسم و کلمه
و ادات حصر از برای آنکه معنی مستقل است یا مستقل نیست اگر مستقل است
آیا دلالت میکند بر احد از ازمنه ثلثه یا نه اگر دلالت میکند
کلمه است و اگر چنین نباشد اسم است خواه آنکه دلالت نکند یا آنکه دلالت
کند لیکن بهیئة نباشد مثل لفظ ماضی و حال و مستقبل و اگر مستقل
نیست در دلالت بمعنی ذاتست و مراد از هیئة آن صورت نسبت
که حاصل میشود کلمه را باعتبار حرکات و سکنات و تقدیم و تاخیر
بعضی بر بعضی و قید بهیئة در تعریف کلمه بواسطه آن کرد تا دلالت
ماضی و حال و مستقبل بیرون روند زیرا که اینها اگرچه مستقل اند
و دلالت میکنند بر احد از ازمنه اما این دلالت بهیئة نیست
بلکه بحسب ماده دلالت میکنند بر زمان و لهذا دیگر الفاظ
که بر وزن اینها اند دلالت بر زمان نمیکنند و تنبیه کرده اند
که این هیئت در مادها موضوع متصرف فیها باشد و قید موضوع
کردیم تا مثل جسق بیرون رود بواسطه آنکه نظر در او نیست لیکن دلالت
نمیکند بر احد از ازمنه ثلثه بواسطه آنکه موضوع نیست و قید

و نیز متصرف فیها کردیم تا حجت اعدا برد شوند وجه اول آنست که مشتق باشد
نه مشتق منه پس بحسب وجه اگر چه بهیئة مثل نصر ست و ماده موضوع
ست لیکن متصرف فیها نیست و بنا برین در دلالت بهیئة بر زمان
ماضی نمیکند و بسبب عدم استقلال حرف در دلالت معنی بعضی
گفته اند که چیزی معنی او دالت ملاحظه غیر ست مثل فی که معنی او
ظرفیه ست و بیان نمی توان کرد بدون متعلق پس معنی مستقل نباشد
و بعضی گفته اند که معنی حرف مستقل ست و در ملاحظه و عدم استقلال
حرف در دلالت انست که واضع شرط کرده است در دلالت
حرف بر معنی ذکر متعلق پس فی معنی او ظرفیه که نیز موضوع ست از برای
معنی ظرفیه نیست لیکن واضع شرط کرده ست در دلالت فی بر معنی
ظرفیه ذکر متعلق شرط کرده اعتراض کرده اند که بنا برین تعریف
لازم می آید که افعال ناقصه داخل حرف باشند مثل کان که کان
مستقل نیست در دلالت بر معنی از برای آنکه او کان را
بطور نمیباشد الا میانه دو شیء پس معنی کان معلوم نمیشود الا
بعد از نقض چیزی که دلالت کند بران دو چیز پس مستقل نباشد
وجوابی آنکه نحویان افعال ناقصه را از افعال شمرده اند

۱۳۰ ب گفته اند

جواب گفته اند که میتواند بود که نحویان داخل فعل شمرده اند و منطقیان
داخل اداة زیرا که نحویان نظر بلفظ است و چنین افعال ناقصه را
در لفظ ~~[illegible]~~ شریک یافته با فعال تامه
در احوال و احکام لفظی مثل دخول قد و سین و سوف و غیر
خواص فعل او را داخل افعال شمرده اند و چنین منطقیین نظر در معنی
است و یافته اند که معنی این افعال موافق معنی اداة است در عدم
استقلال از نیجهة اینها را داخل کرده اند در اداة و لهذا
گفته اند که است نزد ایشان رابطه اداة است و رابطه بر دو قسم است
زمانی و غیر زمانی رابطه زمانی افعال ناقصه که چیز باعث
معنی حدث مستقل نیستند لیکن باعتبار معنی زمان مستقل اند
زیرا که کان بمعنی او بودن است در زمان ماضی جواب گفته
اند که کان باعتبار زمان مستقل نیست زیرا که زمان ظرف
نسبت است و قید اوست پس بعد از فهم نسبت و نسبت مستقل
نمی شود الا بذکر فاعل پس زمان مستقل نمیشود الا بذکر محل
باعتبار معنی زمان مستقل نباشد و ایضا ان ا

معناه فمع لتشخصه وضعاً علم والا فمنقول مطلق آخر

یعنی آخر اینجا بمعنی رجع رجوعاً گذاشته است با آنکه این
تقسیم دیگر است مطلق مفرد بود و مخصوص باسم نیست و اینکه
جمهور تقسیم کرده اند اسم را باین اقسام محل نظر است زیرا که این قسم
مخصوص باسم نیست بلکه در کلمه و اداة نیز یافت میشود که کلمه نیز
مشترک میباشد مثل عسعس که بمعنی اقبل و ادبر هر دو آمده است
و منقول نیز میباشد مثل صلوة که در اصل بمعنی دعا بوده اهل شرع
او را نقل کرده اند بسوی ارکان مخصوص و حقیقة و مجاز
نیز میباشد مثل قتل که موضوع است از برای کشتن پس استعمال
کشتن در آن [illegible] بمعنی ضرب شدید باشد مجاز باشد و اداة
نیز مشترک میباشد مثل من که مشترک است میان تبیین و
تبعیض و حقیقة و مجاز نیز میباشد مثلاً اگر کلمه را استعمال
کنند در ظرفیة حقیقة است و اگر کلمه را استعمال کنند بمعنی علی مجاز است
و لهذا الشیخ ابو علی در شفا گفته که مراد از اسم در اینجا
تقسیم مطلق لفظ مفرد است و گفته که اگر این مفرد متحد المعنی
است یعنی معنی او یک فرد دارد پس این معنی اگر تحقق و

۲۶

علم است بمذهب نحاة و جزئی حقیقی است بمذهب منطقی مراد
از تشخص آنست که بر کثیرین مقول نشود و قید تشخص بحسب وضع فائده
دارد که اسماء اشاره و موصولات و ضمایر از تعریف علم
بیرون شوند بواسطهٔ آنکه اگرچه معنی ایشان متشخص است و تشخص
اما نه بحسب وضع است بلکه این تشخص بحسب استعمال است بواسطهٔ
آنکه ایشان در اصل موضوعند از برای معنی کلی مثل هذا
که موضوع است از برای مطلق مشارالیه و این معنی کلی است
اما استعمال میکنند او را در جزئیات و این بنابر مذهب
متقدمین است و جمعی از محققین که وضع اسماء اشاره و نظایر
چه ایشان اعم میدانند و موضوع له ایشانرا نیز عام میدانند
و اما آنکسی که وضع اسماء اشاره را عام میدانند و موضوع
و موضوع له را خاص معنی هذا مثل موضوعیت بیک وضع
از برای هر فردی از افراد مشارالیه قریب پس نزد
او اسماء اشاره و نظایر ایشان بقید معین بیرون میرود
زیرا که در اینصورت معنی ایشان کثیر است و بباید دانست
که وضع شیء از برای شیء چهار احتمال دارد وضع عام

وضع عام و موضوع له خاص و وضع خاص و موضوع له عام که
واحتمال آن صحیح نیست زیراکه وضع خاص آنست که در حین
وضع آلت ملاحظه معنی جزئی باشد مثل لفظ زید که موضوعست
از برای مخصوص وان ذات در حالت ملحوظ است بوضع جزئی پس
موضوع له در وضع خاص امر کلی نخواهد بود بواسطه آنکه ملاحظه
معنی کلی بوجه جزئی نمیتواند بود پس وضع خاص موضوع له عام
نتواند بود و وضع عام آنست که در حین وضع آلت ملاحظه امر کلی
باشد پس اگر لفظ موضوع باشد همین امر کلی در این صورت وضع عام
موضوع له عام باشد مثل وضع انسان از برای حیوان ناطق
که هم وضع عام است از برای آنکه آلت ملاحظه کلی است که حیوان
ناطق است و موضوع له نیز عام است بواسطه آنکه انسان را وضع
کرده اند از برای علم حیوان ناطق و اگر آن لفظ نباشد
از برای امر کلی بلکه موضوع باشد از برای افراد آن کلی
و در این صورت وضع عام است زیراکه ملاحظه معنی جزئی امر
لازم باشد چه ملاحظه جزئیات بوجه کلی میتواند بود و موضوع له
خاص است زیراکه موضوع له در این صورت جزئیات اند مثل اسماء
اشارات بر مذهب بعضی فضلاء زیراکه وضع کرده اند او را برای هر یک

از جزئیات

از جزئیست مخصوص اما در حین وضع آنست ملاحظه

امر کلی بوده است و نه متواطی است و نه مشکک افراد او

یعنی اگر چنین نباشد یعنی متحد نباشد اما متخصص نباشد بحسب وضع بمعنی مفهوم

نحو بر کثیر بیرون از کلیت و لیکن کلی متواطی است اگر افراد

باشند مثل انسان که صادق است بر افراد خود علی السویه

و مشکک آن است که بعضی از آن کلی باولیت و اولویت

می باشد اگر متفاوت باشند افراد باولیه یا باولویه و معنی

اولیه آنست که صدق این کلی بر بعضی افراد مقدم باشد بر بعضی

دیگر بتقدم ما بالعلیه یعنی صدق این کلی بر بعضی افراد علت صدق

این کلی باشد بر بعضی دیگر مثل صدق وجود بر واجب که علت صدق

وجود است بر ممکن زیرا که ممکن موجود است بواسطه آنکه واجب موجود

و معنی اولویه آنست که صدق این کلی بر بعضی افراد مقتضی

ذات این فرد باشد مثل صدق موجود بر واجب که مقتضی ذا

ت اوست و صدق موجود بر ممکن مقتضی ذات او نیست بلکه

بواسطه شیء دیگر است که آن واجب است و بدانکه تشکیک

بر چهار وجه است تشکیک باولیه و تشکیک باولویه

و تشکیک بشدت و ضعف و تشکیک بزیادت و نقصان اما
تشکیک باولیه و اولویه را ذکر نکرده و اما تشکیک بشدت
و ضعف آنست که صدق این کلی بر بعض افراد اشد باشد از بعضی
دیگر باین معنی که آثار این کلی در بعضی افراد بیشتر باشد از بعضی
دیگر مثل بیاض که اثر آن که تفریق بصر است در بعضی افراد بیشتر بوده
که آن بیاض سخت اکثر است از بعضی دیگر که کاغذ باشد و بعضی
باین معنی قرار گرفته اند که عقل انتزاع این کلی از بعضی افراد بیشتر
نماید که از بعضی دیگر و زیادتی و نقصان بهمان دو وجهی که در
که در شدت و ضعف گفته شد فرق میانه زیادتی و نقصان بهمین است
که شدت و ضعف را اطلاق میکنند در کیفیات مثل سیاهی
و سفیدی و زیادتی و نقصان را اطلاق میکنند در کمیات
مثل مقدار که کمیت است دو گز قابلیه قسمت بیشتر دارد از یک گز
بلکه در یک گز رفته مصنف ذکر نکرده است زیرا که هر دو قسم را در عبارت
خود پس گویا که ذکر اولیه و اولویه در کلام او بطریق تمثیل
نه بطریق حصر پس گویا که در این تقدیری است که نفی تفاوت
باولیه و اولویه مثل یا اینکه اولیه را بطریق اخذ کنیم که شامل

تمت

این دو قسم

باشند پس گوییم که اولویت بمعنی نسبت است و القضیه و انجعی
شامل اشتدیه و ازدیاد نیز هست زیرا که صدق کلی بر بعضی
افراد در گاه که اشتدیه و ازدیاد باشد از بعضی دیگر صدق آن بر بعضی
اولی و انسب خواهد بود از بعضی دیگر فان وضع
لکل مشترک ذا الا فاشتهر الثانی فمنقول
نسبت الی الناقل و الا فحقیقه و مجاز یعنی
اگر این لفظ المعنی نسبت یعنی معنی او متعدد گشت پس اگر وضع
کرده اند این مفرد را از برای هر یک از این معانی متعدده
ابتدا بی ملاحظه مناسبت با وضع سابق پس این را مشترک
گویند مثل عین که موضوعست ابتداء از برای چشم و چشمه
و زانو و غیرها اما اگر وضع نکرده اند این مفرد را
از برای هر یک از این معنی ابتداء خواه آنکه
وضع هر یک بلکه از برای بعضی موضوع باشد
و در باقی مستعمل شده مناسبت با آن معنی
یا آنکه وضع کرده باشد لیکن ابتداء

نباشد بلکه وضع کرده باشند ثانیا از برای بعض معانی بسبب مناسب
با معنی سابق پس اگر مشهور شده است در معنی ثانی بحیثیتی
که متروک شده باشد از اول آنرا منقول میگویند و منقول نسبت
داده میشود بناقل و این ناقل یا شرعیست یا عرفیست پس اگر ناقل
شرعیست آنرا منقول شرعی میگویند چون صلوة که در اصل موضوعست
از برای دعا پس نقل کرده اند اهل شرع آنرا بکذا ارکان
مخصوصه و اگر ناقل عرفیست یا عرف عامست یا عرف خاص
پس اگر ناقل عرف عامست آنرا منقول عرفی میگویند
مثل دابه که موضوعست در اصل کما یدب علی الارض
یعنی هرچه بر زمین جنبد و اهل عرف عام او را نقل کرده اند
بذوات القوائم الاربع که اسب و استر و بغال و حمیر و اگر ناقل عرف
خاص است آنرا منقول اصطلاحی میگویند مثل
مثل فعل که در اصل موضوعست از برای حدث
صادر میشود از ناقل فاعل و او را نحات نقل کرده
اند بکلمه که دلالت کند بر معنی فی نفسه و
و مقترن باشد باحد ازمنه ثلثه یعنی و اگر

لهو النزه ...

مشهور انتهی است استعمال این مفرد در ثانی و این با این وجه
خواهد بود که وضع نکرده باشند او را از برای معنی ثانی نه ابتدا
و نه ثانیاً پس اگر استعمال کنند او را در معنی موضوع له
آن را حقیقة گویند و اگر استعمال کنند در غیر معنی موضوع له
آن را مجاز گویند پس حقیقة لفظی را گویند که مستعمل گویند باشد
در معنی موضوع له و مجاز لفظی را گویند که مستعمل باشد در غیر
موضوع له فصل المفهوم ان امتنع فرض صدقه
علی کثیرین فجزئی و الا فکلی مفهوم
یعنی ما حصل عند العقل و آن چیزی که در عقل در می آید صورت
دارد که بنفس قایم است او ذهنی صورت دارد که در [illegible]
موجود خارجی است آنرا صورت علم میگویند و ذهنی صورت
معلوم میگویند و مفهوم نیز میگویند و فرق میانه این دو بالذات
است نزد قائلان شبح و بالاعتبار است نزد محققان
که قایلند بحصول ماهیت بنفسها در ذهن گویند که ماهیة
زید مثلا که در ذهن آید از حیثیة که صورتست متشخص قایم بنفس علم است
و از حیثیة که ماهیت است در ذهن موجود معلوم است و [illegible]

مفهوم اگر ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین پس جزئیست و اگر
ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین پس کلیست و قید فرض
صدق در تعریف جزئی بواسطه آنکه کرد اگر قید نمیکرد در دو تعریف
میگرد جزئی را المفهوم که ممتنع باشد صدق او بر کثیرین داخل کلی
نیز بر نمیز قیاس پس لازم آمد که بعضی از کلیات داخل در جزئی
شوند مثلاً واجب الوجود که کلیست یعنی ذاتی که وجود او از خیرش صدق
باشد در تعریف جزئی بر صادق است بواسطه آنکه ممتنع است
او بر کثیرین و بعضی اعتراض کرده اند که شاید تعریف کرده اید کلی را
بالجزئی که ممتنع نباشد فرض صدق آن بر کثیرین و حال آنکه بر زید
که جزئیست صادق است ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین
بواسطه آنکه فرض میتوان کرد اگر زید بر کثیرین صادق میآمد
کلی میبود پس لازم میآید که زید کلی باشد و حال آنکه جزئیست
جواب گفته اند که صدق بر دو معنی میباشد گاه بمعنی تقدیر است
همچنانکه در اکثر کلیات میباشد و گاه بمعنی تجویز عقل و در پی فرض
بمعنی تجویز عقل پس کلی این معنی داشته باشد که ممتنع نباشد که عقل
تجویز کند بر کثیرین صادق آید و بر این معنی هیچ اعتراض نمیآید

ولبعض

وبعض اعتراض کرده اند که گاه می باشد که شخصی شبحی را از
دور دیده تجویز میکند که زید باشد یا عمرو یا بکر و یا غیر آن و آن
شبح جزئیست و تعریف کلی برو صادق می آید بواسطه آنکه
عقل تجویز آن میکند که آن بر کثیرین که آن زید و عمرو و بکر است
صادق می آید جواب گفته اند که هرگاه شخص شبحی را
از دور دید و تجویز آن میکند که آن زید باشد یا عمرو یا بکر بطریق
بدلیه که اگر زید باشد عمرو نخواهد بود و اگر عمرو باشد بکر نخواهد بود
و در کثیر تجویز نمیکند که زید و عمرو و بکر با یکدیگر باشند و نمیخواهیم از کلی
مگر آن معنی را که عقل تجویز صدق او بر کثیرین علی الاجتماع
کند چه انچه بر سبیل بدلیه بر متعدد صادق می آید حقیقة
نمی آید الا بر واحد نه بر کثیرین امتنعت افراده
او امکنت ولم یوجد او وجد الواحد فقط
مع امکان الغیر او امتناعه والکثیر مع
التناهی او عدمه واین مفهوم که منع نیست
فرض صدق او بر کثیرین شش احتمال دارد
یا ممتنع الافراد است یعنی بر جزئی صادق

مر آبه مثل شریک باری تعالی یا ممکن الافراد است و این
و این ممکن الافراد بر چهار قسم است یا آنست که در خارج
هیچ فرد او یافت نشده است مثل عنقا یا آنست که در خارج
یکی فرد یافت شده و باقی افراد ممکن است مثل کوکب نهاری
یعنی که کوکب روز نو دهند که در خارج یکی فرد او که شمس
است یافت شده است و دیگر افراد یافت نشده است
ممکن است یا آنست که یکی فرد در خارج یافت
شده و باقی ممتنع باشد مثل واجب الوجود که در خارج یک
یکی افراد او که باری تعالی است موجود است و دیگر افراد
ممتنع است یا آنست که این ممکن الافراد کثیر الافراد
و این ممکن افرادی که بسیار الافراد است میتواند بود
که افراد نامتناهی باشند مثل کوکب سیار که این هفت است
که میتواند غیر متناهی باشد مثل معلومات خدای تعالی [illegible]
کرده اند که شما یکی قسم ممکن الافراد را واجب
الوجود شمرده اند که در خارج یکی فرد او یافت شده است
و باقی افراد ممتنع است پس چنین او را ممکن الافراد توانند گفت

[illegible]

بواسطهٔ انکه افراد جمع فرد است وجمع را اطلاق بر سه وما فوق میکنند پس نسبتی که اقلاء سه فرد او را ممکن بود که تا او را اخص در ممکن الافراد توان نسبت کرد جواب گفته اند که مراد از افراد جنس فرد است وجنس را اطلاق بر یکی و بیشتر میکنند ودیگر جواب گفته اند امتنع افراد که او ذکر کرده است موجب الامه است یعنی ممتنع نباشد جمیع افراد او وامکنت رفع او کرده است یعنی این چنین نباشد که جمیع افراد او ممتنع باشد واین اعم از انست که یک فرد ممکن باشد یا بیشتر بواسطه انکه رفع ایجاب کلی متحقق میشود در ضمن سلب جزئی ودیگر اعتراض کرده اند که ممکن الافراد که شما گفته اید از این امکان چه امکان میخواهید امکان عام میخواهید یا امکان خاص اگر امکان عام میخواهید که سلب ضرورة باشد از جانب مخالف خواه ممکن الوجود باشد یعنی عدمش ضروری نباشد واین شامل واجبست وخواه ممکن العدم باشد یعنی وجودش ضروری نباشد واین شامل ممتنع است پس ممتنع قسمی از ممکن باشد چنانکه شما او را قسیم ممکن

ساخته اید درانچه که گفته اید امتنع افراده او ممکنه

پس لازم می آید که قسیم شیء را قسم شیء ساخته باشید

واگر از امکان خاص میخواهید که سلب ضرورة باشد از جانبین

یعنی وجود و عدم هر دو شیء ضروری نباشد پس درین صورت ممکن و واجب

قسیم یکدیگر اند و حال آنکه شما واجب را قسم ممکن ساخته اید

پس لازم می آید که قسم شیء را قسیم آن شیء ساخته باشید

جواب گفته اند که از امکان امکان عام مقید بطرف وجود میخواهیم یعنی وجود

باشد پس عدم شیء ضروری نباشد و ممتنع است عدم شیء ضروری باشد

پس قسم ممتنع شامل واجب نشد فانه رفع المحذوران

والکلیان ان تصادقا کلیا فمتساویان والا

فان تصادقا من احد الجانبین فمتساویان ونقیض

هما بالعکس کذلک او من جانب فاعم وا

اخص ونقیضاهما بالعکس والا فمن وجه وبین

نقیضاهما تباین جزئی کالمتباینین

هر دو کلی که هست میانه ایشان یکی از چهار نسبت می باشد

المسه یا بتباین ست یا تساوی یا عموم خصوص مطلق یا عموم خصوص من وجه

بو اسطه الکه بتمیز

بواسطه آنکه با آنست که میانه دو کلی تصادق کلیست یعنی
هیچکدام از کلیتین بر فرد دیگری صادق نمی آید پس نسبت میانه
ایشان تباین است مثل انسان و حجر که انسان بر هیچ فرد
از حجر صادق نمی آید و حجر بر هیچ فرد از انسان صادق نمی آید
و مرجع متباین دو سالبه کلیه است بواسطه آنکه عدم صدق
این کلی بر جمیع افراد آن سالبه کلیه است مثل لا شیء من الانسان
بحجر و عدم صدق آن کلی بر جمیع افراد سالبه کلیه است مثل
لا شیء من الحجر بانسان و اگر تصادق باشد کلیا یا جزئیا
فی الجمله صادق آید و اینکه تصادق فی الجمله اعم از آنست که
باشد کلیتا از جانبین یا کلی از یک جانب یا از هیچ جانب کلی نباشد
پس اگر کلی صادق باشد از جانبین یعنی هر کدام از کلیات بر جمیع
افراد دیگر صادق آید پس مساوی اند و مرجع موجبه کلیه است
بواسطه آنکه صدق هریکی از این کلیتین بر جمیع افراد دیگر صادق
می آید مثل انسان و ناطق بر جمیع افراد انسان صادق می آید
و اگر تصادق باشد کلیا از جانب واحد یعنی صدق یکی از آن
دو کلی بر جمیع افراد دیگری صادق می آید و آن کلی دیگر

بر جمیع افراد این صادق نیاید پس نسبت میانه ایشان عموم
وخصوص مطلق است مثل انسان وحیوان که حیوان بر جمیع
افراد انسان صادق می آید پس مرجع عموم خصوص مطلق بیک
موجبه کلیه و سالبه جزئیه باشد بواسطه آنکه صدق بر جمیع
افراد اخص موجبه کلیه است مثل کل انسان حیوان و عدم
صدق اخص بر بعض افراد اعم سالبه جزئیه است مثل بعض
الحیوان لیس بانسان واگر صادق از هیچ جانب کلیا نباشد
بلکه صادق باشد جزئیا از جانبین یعنی هر یک از ایشان بر بعضی افراد
دیگری صادق آید پس نسبت میانهما عموم خصوص من وجه خواهد بود
مثل انسان وابیض که انسان بر بعضی افراد ابیض
صادق می آید وابیض بر بعضی افراد انسان صادق
می آید پس مرجع عموم خصوص من وجه بیک موجبه جزئیه و دو سالبه
جزئیه و مانعه گویند که عموم خصوص من وجه یک ماده اجتماع
میدارد و دو ماده افتراق اگرچه در واقع در موجبه جزئیه
صادق خواهد بود چه صدق هر یک بر بعض افراد دیگر
موجبه جزئیه است مثل بعض الانسان ابیض وبعض الابیض

انسان وبعض

انسان و بعض الابیض لیس بانسان تنعکس نه
بعکس موجبه احتمال موجبه جزئیه است پس موجبه جزئیه که
دیگر لازم دارد ازینجهت اکتفا بیک موجبه جزئیه
کرده اند بخلاف سالبه جزئیه که او عکس ندارد اما صدق
در سالبه جزئیه ازینجهت که عدم صدق کلا از دو جانب رفع ایجاب
کلیت و رفع ایجاب بسبب جزئیت مثل بعض الانسان
لیس بابیض و بعض از ابیض لیس بانسان و اعتراض کرده اند
که هیچ انکه بسبب میانه دو چهار است میانه دو جزئی و
همین نسبت مذکوره می باشد چه اسم بیان نکرد جواب
گفته اند که هیچ در تحقق میکنند از شیئی که کاسب
باشد جزئیه کاسب است ازینجهت بیان نکردند
بر انکه قوم بیان کرده اند میانه دو کلی که یکی از نسب اربع
متحقق شود میانه نقیضین آن کلی چه نسبت خواهد بود
و نقض این مقام نسبت که در دو کلی میانه ایشان
میانه نقیضین است ان نسبت وی خواهد بود
از نقیضین بر دیگری صادق اید صدق کلی که اگر

بر دیگری صادق نماید عین آن نقیض نباید که بر آن دیگری هم
صادق آید و الا ارتفاع نقیضین صادق خواهد بود و از
که عین این نقیض بر آن دیگری صادق آید نمی تواند بود که نقیض
نقیض دیگری بر وی صادق آید بواسطه آنکه اجتماع نقیضین
لازم می آید پس احد العینین بدون دیگری ممتنع شده باشد
پس صح انه المنفصل تساوی نباشد و حاصل آنکه میانه عین
ت و ب ت پس معلوم شد که نقیض متباین مثل
انسان ناطق و که دو کلیاند و نسبت میانه ایشان
متباین است بواسطه آنکه انسان بر جمیع افراد ناطق صادق
می آید و ناطق بر جمیع افراد انسان صادق می آید و
نقیض ایشان که لاانسان و لاناطق است
باشد هم تساوی است یعنی لاانسان بر جمیع افراد لاناطق
صادق آید و لاناطق بر جمیع افراد لاانسان صادق
می آید که اگر لاانسان بر جمیع افراد لاناطق صادق
نباید عین او که انسان است پس لاناطق صادق
خواهد بود زیرا که ارتفاع نقیضین لازم نباید در نقیض

که انسان است لاناطق

که انسان بر لاناطق صادق می‌آید یعنی لاناطق که ناطق
باشد بر لاناطق صادق نمی‌آید بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم
می‌آید که انسان بدون ناطق یافت شده باشد و میانه انسان
و ناطق تساوی نباشد و حال آنکه تساویست و باید معلوم
است زیرا که معلوم شد بقوله ونقیضهما کذلک و هر دو کلی که میانه
عموم و خصوص مطلق است میانه نقیضین ایشان نیز عموم و خصوص
مطلق باشد بر عکس یعنی نقیض اعم خصوص میشود و نقیض اخص اعم
میشود یعنی نقیض اخص صادق است بر جمیع افراد نقیض اعم صادق آید و لا اگر
نیست که نقیض اعم بر هر فرد نقیض اخص صادق آید اول آنکه
اگر نقیض بر جمیع افراد نقیض اعم نیاید یعنی اخص بر بعض
افراد نقیض اعم صادق آید هم ارتفاع نقیضین می‌نشت
پس لازم آید که صدق اخص بدون اعم پس اخص اخص
نبوده باشد و اما ثانی یعنی آنکه لا نقیض اعم لازم نیست اخص
کلی صادق آید و ثابت شده که نقیض اخص کلیست بر نقیض
اعم صادق است البته لازم آید که میانه نقیض اخص و نقیض
اعم تساوی باشد پس میانه نقیضین است ان که عین

اعم و عینی اخص است تنزیر بایدت وی باشد بدلیل که قبل
از این مذکور شد و خاص آنکه میانه عینین است عموم و خصوص مطلق
است مثل حیوان و انسان که میانه ایشان عموم و خصوص است مطلق است
و انسان اخص مطلق است و حیوان اعم مطلق است میان
نقیض انسان که لا انسان است و میان نقیض حیوان که
لا حیوان است (میان عموم و خصوص) مطلق است بر عکس یعنی لا انسان
اعم مطلق است و لا حیوان اخص مطلق است یعنی لا انسان بر کل
افراد لا حیوان صادق آید و صادق خواهد بود بر بعض افراد
حیوان اما ارتفاع نقیضین لازم نیاید و لا انسان نشد
که بر لا حیوان صادق آید حیوان نمی تواند بود که بر لا حیوان
صادق آید (...) نقیضین لازم می آید پس
لا انسان بدون لا حیوان یافت شده باشد پس لا انسان
اعم از لا حیوان بوده باشد و لازم نسبت که حیوان بر کل
لا انسان صادق آید که اگر لا حیوان بر کل لا انسان صادق
آید و ثابت شد پیش از این که لا انسان بر کل لا حیوان
صادق آید پس میانه ایشان تساوی باشد و قاعده

صادق

که پیش از این

که پیش ازین مذکور شد میانه نقیضین ایشان که لا انسان
ولا حیوان باشند تساوی باشد وحال آنکه میانه ایشان عموم خصوص
مطلق است والیه اشار المص بقوله ونقیضهما بالعکس
ودوکلی که میانه ایشان عموم خصوص من وجه باشد میانه نقیض
ایشان تباین جزئیست وتباین جزئی عبارتست از صدق
کلی دیگر از مفهومین بدون دیگری فی الجمله یعنی اعم از آنکه با هم نیز صادق
آیند وحتی میان ایشان عموم خصوص من وجه خواهد بود پس تباین جزئی
جزئی جنسیست که در تحت او دو نوع مندرجست یکی عموم
من وجه دیگری تباین جزئی مجرد از خصوصیة این دو فرد
یعنی گاه در ضمن عموم من وجه متحقق میشود وگاه
در ضمن تباین کلی چه اگر همیشه در ضمن عموم من وجه بودی
مثلا بایستی گفت که میان نقیضهما عموم من وجه وهمچنین
اگر تباین کلی بودی بایستی گفت که میان نقیضهما تباین
کلی پس اینجا مرکب از دو چیزست اول آنکه صدق
هر یک از نقیضین بدون دیگری فی الجمله خواهد بود دوم آنکه این
تباین جزئی مجرد از خصوصیة فردین است اما اول بواسطه

انکه عموم وخصوص من وجه است که اعم از کلیتین جزئیتین بر یکدیگر
صادق آید و هم یکدیگر نیز صادق آیند پس کلی واحد از
عینین با نقیض دیگر یافت شد پس کلی واحد از نقیضین بدون دیگر
یافت شده است و تباین جزئیت واحد دوم یعنی آنکه این
تباین جزئی گاهی در ضمن تباین کلی یافته میشود و گاه
در ضمن عموم و خصوص من وجه بواسطه اکثر میان انسان و
و ابیض مثلا عموم وخصوص من وجه است و میانه نقیضین تباین عموم
که لاانسان ولاابیض باشد همین عموم وخصوص
من وجه است و ماده اجتماع مثل فرس و اسود و ماده افتراق
لاانسان از لاابیض مثل حجر ابیض و ماده افتراق
لاابیض از لاانسان مثل اسود میانه نقیض اعم و اخص من
وجه گاه تباین کلی است مثل عین اعم و نقیض اخص که
حیوان باشد ولاانسان میانه شان عموم وخصوص من وجه
است ماده اجتماع فرس و ماده افتراق حیوان از لاانسان
انسان ماده افتراق لاانسان از حیوان شجر و میانه نقیض
اعم که لاحیوان ولاانسان باشد تباین کلیت بواسطه آنکه

لاحیوان

لاحیوان بر کسان صادق نمی آید و کسان نیز بر لاحیوان
صادق نمی آید و همچنین دو کلی که میانه ایشان تباین کلی باشد
میانه نقیض ایشان تباین جزئیست مجرد از خصوص فرد دیگر
اما تحقیق تباین جزئی زیرا که صحیح کل واحد از عینین که
متباینند صادق آید بر دیگری پس کل واحد از نقیضین
صادق خواهد بود بر عین دیگر [illegible] و اما آنکه
تباین جزئی در اینجا نیز در ضمن دو فرد است کاین است زیرا
در ضمن عموم و خصوص من وجه دکاه در ضمن تباین کلی
که میانه انسان و حجر تباین کلیست و میانه نقیض ایشان
که لا انسان و لا حجر است عموم خصوص من وجه است ماده
اجتماع مثل شجر که لا انسان باشد و لا حجر باشد مثل شجر
باشد و ما لا انسان نباشد مثل انسان و میانه موجود و معدوم
تباین کلیست و میانه نقیضین ایشان لا موجود و لا معدوم
نیز تباین کلیست بواسطه آنکه ایشان با یکدیگر
صادق نمی آیند به این اول مشکل که خیره کرده اشاره
کرد مصنف بقوله و بین نقیضیهما تباین جزئی کا المتباینین

و اعتراض کرده اند که هر کلی که نسبتش نسبت کنیم نقیض ا
او سوا نیز درست گفته بخلاف تباین کلی که نقیض او را
بعد از همه ذکر کرده اند جواب گفته اند که اگر نقیض تباین
کلی رو در پهلوی او می آورند مکرر میشد یعنی این مفهوم
که بین نقیضها تباین جزئی مکرر در عبارت واقع میشد دیگر
جواب گفته اند که قطع نظر از تکرار این احتیاج بود که
نقیض تباین کلی عموم و خصوص من وجه است در دو سوی دیگر
نسبت ادا کرده اند و گفته اند که در بین نقیضها تباین جزئی
کالمتباینین و دیگر جواب گفته اند که مراد از تباین جزئی
که ما گفتیم تباین جزئی تیست که مراد از خصوص فردین و در دانستن
تباین جزئی باین وجه است که مراد از خصوص باشد موقوف
بر دانستن فردین و وجود فردین است که تباین کلی بود و یکی عموم
و خصوص من وجه پس اول از ذکر عموم خصوص من وجه کرده تا
تا ظاهر شود مفهوم او بعد ازین نقیض تباین کلی را گفت
اعتراض کرده اند که نسبت میان هر دو کلی منحصر
ساخته در چهار تباین و تساوی و عموم و خصوص مطلق

و عموم و خصوص من وجه پس چه میگوییم در نسبت بین جزئی که مرتبه نیز
نسبتی است بین الکلیتین در این چهار پس حصر نسبت
در چهار صحیح نباشد جواب گفته اند که ما حصر نوع نسبت
میانه دو کلی میکنیم و نسبت بین جزئی جنس است که متحقق
میشود در ضمن دو نوع تباین کلی و عموم و خصوص من وجه
و قد یقال الاخص [illegible] که اینست که مرتبه
اخص از شیء [illegible] و این را جزئی اضافی گویند
و این جزئی [illegible] از [illegible] مذکور تر [illegible] که مفهوم
که ممتنع باشد فرض صدق او بر کثیرین او را جزئی
حقیقی میگویند [illegible] اعم این عبارت [illegible] ادعا
میتواند گفت [illegible] که راجع بجزئی که میانه
نسبت شد و میانه جزئی اضافی و جزئی حقیقی
یعنی جزئی اضافی اعم است از جزئی حقیقی بواسطه
آنکه هر جزئی حقیقی جزئی اضافی است زیرا که
که اخص از مفهوم کلی لا اقل موجود شیء کلی بخلاف
جزئی اضافی که گاه جزئی حقیقی میباشد و گاه کلی

می باشد جزئی مثل زید و کلی مثل انسان و میتوان این ضمیر را
راجع باشد باخص و هو اعم جواب سوال مقدر باشد که با کسی
اعتراض میکند که این تعریف که شما از برای جزئی اضافی
کرده اید جامع نیست بواسطه انکه شامل جزئی حقیقی نیست
بواسطه انکه شما تعریف کرده اید او را باخص و اخص قبیل
از چیزی [illegible] معلوم شد که کلی است که صادق آید بر کلی
دیگر [illegible] و او بر او صادق نیاید مطلب شامل جزئی
حقیقی نباشد بواسطه انکه جزئی حقیقی نمی باشد پس جواب
گفته اند که این اخص [illegible] از ان اخص است یعنی مفهومی
که صادق آید بر و مفهوم دیگر مطلب و او صادق نباشد
بر و [illegible] این نسبت میان جزئی و کلی در دست و تخصیص
در اول مذکور شد که کلی بود پس این اخص اعم از و باشد
والکلیات خمس یعنی کلی بر پنج قسم است نوع
و جنس و فصل خاصه و عرض عام بواسطه انکه کلی
هرگاه نسبت دهیم با افراد خود یا عین ماهیت افراد
خود است یا جزء ماهیت افراد خود است یا خارج

ماهیت

ماهیت افراد خود است این کلی که عین ماهیت افراد است
او را نوع خوانند مثل انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر
است بواسطه آنکه ماهیت زید و عمرو و بکر حیوان ناطق است
و انسان عین حیوان ناطق است و این کلی که جزو ماهیت
افراد است یا آنست که تمام مشترک است میان آن ماهیت
و نوع دیگر بحیثیتی که ذاتی دیگر نباشد که مشترک باشد میان
آن ماهیت و نوع دیگر خارج از وی این کلی که باشد جزو آن
دانرا جنس میگویند مثل حیوان که جزو انسان و فرس است
بواسطه آنکه انسان حیوان ناطق است و فرس حیوان
صاهل و حیوان تمام مشترک است میان ایشان
بحیثیتی که ورای او جزو دیگر نیست که مشترک باشد میانه
انسان و فرس مگر جزو آنکه جزو حیوان باشد یا آنکه تمام
مشترک نباشد میانه آن ماهیت و نوع دیگر و این
از آنست اصلا مشترک نباشد بلکه مخصوص ماهیت
افراد باشد مثل ناطق که مخصوص است بحقیقت انسان
یا آنکه مشترک باشد مثل حساس که مشترک است

اسب و فرس و تمام مشترک نیست بلکه
جزء اسب تمام مشترک کشت که حیوانست و ایشان را
فصل میخوانند و اگر این کلی خارج از ماهیت افراد
باشد یا آنست که مخصوص است بماهیت افراد
از خاصه میگویند مثل کاتب که مخصوص است
بحقیقت افراد انسان و اگر مخصوص نباشد
بلکه یافت شود در غیر آن حقیقت از اعرض
عام گویند مثل ماشی که مشترک است میانه حقیقت
انسان و حقیقت فرس الاول الجنس
وهو المقول علی الکثیرة المختلفة الحقایق
فی جواب ما هو یعنی اول از اقسام کلی
جنس است و جنس کلی است که مقول شود یعنی
صادق بر امور المختلفة الحقایق در جواب
ما هو و سؤال از تمام ماهیت شیء است پس اگر
مسئول عنه واحد باشد سؤال از حقیقت مختصه
او میکند و اینجا واحد اگر کلی باشد در جواب حد تام

مقول شود

مقول شود مثل اینکه کسی گوید ما الانسان در جواب حیوان
ناطق مقول شود واگر واحد جزئی باشد در جواب نوع مقول
میشود واگر مسئول عنه متعدد باشد سئوال از تمام ماهیت مشترکه
این متعدد خواهد بود و هیچ میتواند بود که این متعدد متفقة الحقیقه
باشند یعنی هر یکی جزئی دیگر باشد بخلاف حقیقه دیگر باشد بخلاف حقیقه
دیگر متفقة الحقیقه باشد در آن هنگام نوع مقول شود مثلا هر گاه که
سئوال کنند از حقیقه مشترکه میانه زید و عمر و بکر در جواب
انسان واقع میشود اگر مختلفة الحقیقه در جواب جنس واقع میشود
پس معلوم شد که جنس ... که مقول میشود بر امور مختلفة
الحقیقه در جواب ما هو فان کان الجواب عن الماهیة
وعن بعض المشارکات هو الجواب عنها وعن
وعن الکل فقریب کالحیوان والا فبعید
کالجسم النامی پس ازین معلوم شد که جنس مقول میشود بر ماهیة
وانواع مختلفة الحقائق دیگر پس اینجا ماهیت مشارکات
خواهد بود درین جنس و هر گاه که سئوال کنند از ماهیت و بعض
مشارکات درین جنس که بعینه جواب از ماهیت و مشار

دیگر در آن بستہ این جنس قریب ست مثل حیوان کہ جنس انسان ست و ہر گاہ سؤال کنند از انسان و بعضی از مشارکات حیوان کہ آن فرس ست جواب حیوان مقول میشود و ہر گاہ سؤال کنند از انسان و سایر مشارکات مثل فرس و غنم در جواب حیوان مقول میشود
و اگر جواب از ماہیت بعض مشارکات در جنس غیر جواب از ماہیت و بعض دیگر از مشارکات در آن جنس باشد آن جنس بعید ست مثل جسم نامی کہ جنس انسان ست ہر گاہ سؤال میکنند از انسان و بعضی از مشارکات جسم نامی او فرس ست کہ در جواب حیوان واقع میشود و ہر گاہ سؤال کنند از انسان و بعضی مشارکات در این جنس کہ آن شجر ست جواب جسم نامی واقع میشود و ہر گاہ کہ سؤال کنند از انسان و بعضی دیگر از مشارکات جسم کہ آن حجر ست در جواب جسم واقع میشود
والثانی النوع وهو المقول علی الکثرة المتفقة الحقیقة فی جواب ما هو
دوم از اقسام کلی نوعست و نوع کلی ست کہ مقول میشود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما ہو و قبل از این در وجہ معلوم شد کہ نوع تمام ماہیت افراد

یکی حقیقت

پس حقیقت افراد همه یک چیز خواهد بود که این ماهیت نوعیت
و هرگاه که سؤال کنند از تمام ماهیت آن افرادی که همه
در حقیقت متفق اند نوع در جواب مقول خواهد بود
چه ماهو سؤال از تمام ماهیت است و تمام ماهیت
مشترک میانه افراد متفق نوعیت پس معلوم شد
که نوع کلی است که مقول میشود بر اشیاء متفقة الحقیقة در جواب
ماهو وقد یقال علی الماهیة المقول علیها وعلی
غیرها الجنس فی جواب ماهو یعنی گاه
اطلاق میکنند نوع را بر ماهیتی که مقول شود بر وی
و بر غیر جنس در جواب ماهو و این نوع اضافی است
و نوعی را که قبل از این تعریف کرد نوع حقیقی نامند و بعضی
اعتراض کرده اند که این تعریف که شما از برای نوع اضافی
کرده اید مانع نیست بواسطه آنکه شامل صنفیت
و صنف نوعی است که مقید باشد بقید عرض کلی مثل
انسان رومی که انسان نوعیت که مقید شده است
بقید عرض که آن رومی است و بر وی صادق است که مقول

میشود بر دو بر غیر او که فرس است جنس که حیوان است در جواب
ما هو چه هرگاه که گویند ما الانسان الرومی والفرس در جواب
در جواب حیوان مقول میشود جواب گفته که ما تعریف کرده ایم
نوع اضافی را بماهیت که صادق آید بر دو و بر غیر او که جنس
در جواب ما هو و ماهیة ان جزء است که مقول شود در جواب ما هو و ماهیة
انسان رومی نوع مقول نمی شود در جواب ما هو مثلا هرگاه که سؤال
کنند از حقیقة زید و عمرو و بکر انسان رومی در جواب مقول نمی شود
بلکه انسان مقول میشود بحسب آنکه انسان رومی عرض
این افراد است مجموع انسان با تقیید بقید رومی عین انسان
نیست و جزء انسان نیست عرضی مقول در جواب ما هو
نمیشود و از آنچه گفتیم معلوم شد که صنف خاصه است
و عرضی است که مختص است بافراد یک حقیقة و نخص
الاسم الاضافی کالاول بالحقیقی
ساخته اند این معنی تابع را باسم اضافی چنانکه اول
مخصوص باسم حقیقی ساخته اند وبینهما عموم خصوص
من وجه لتصادقهما على الانسان وتفارق
اقهما

[illegible]

رفع ما فی الحیوان والنقطه نفی نسبت

میانه نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه است بواسطه
انکه صادق می آیند این هر دو بر انسان هم نوع حقیقی است
وهم نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه انکه مقول میشود بر امور
متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا هر گاه سؤال کنند از زید
وعمرو وبکر باهم در جواب انسان مقول میشود وهم نوع اضافی است
بواسطه انکه ماهیتی است که مقول میشود بر وی و بر غیر او جنس در جواب
ما هو مثلا هر گاه گویند الانسان والفرس در جواب حیوان مقول
میشود و تفارق این هر دو چنانچه نسبت و در نقطه اما اینکه
نوع اضافی باشد و نوع حقیقی نباشد مثل حیوانکه ماهیتی است
که مقول میشود بر وی و بر غیر او جنس در جواب ما هو مثلا هر گاه
گویند ما الانسان والشجر در جواب جسم نامی مقول میشود
و حقیقی نیست بواسطه انکه مقول میشود بر امور متفقة
الحقیقة در جواب ما هو بلکه مقول میشود بر امور مختلفة الحقایق
در جواب ما هو و اینکه نوع حقیقی باشد و نوع اضافی نباشد مثل
نقطه و نقطه عرض است ذی وضع یعنی مشار الیه باشاره

حسیه که قابل قسمت نباشد و این معنی صادق است بر اطراف
خطوط که امور متفقه الحقایق اند در جواب ما هو یعنی هر گاه
سؤال کنند که ما هذه النقطه و تلک النقطه در جواب النقطه واقع
میشود و نوع اضافی نیز نیست بواسطه آنکه جنس نیست که بر مقول
شود بواسطه آنکه عرض است و عرض را حکمی منحصر ساخته اند
در ده جنس و النقطه داخل در مقولات نیست و این اجناس نه گانه
را عرض با جوهر مقولات عشر گویند چنانچه گفته الله رحمه موجود
است این ده را یافتند اهل حکمت منحصر در ده مقال جوهر و کیف
و کم و این و متی و وضع و اضافه و ملک و فعل و انفعال
ثم الاجناس یترتب متصاعدة الی العلاء
و یسمی جنس الاجناس و الانواع متنا
زلة الی السافل و یسمی نوع الانواع یعنی گاهست
که یک ماهیت را قید جنس مینامند بعضی فوق دیگری و گاه
که اجناس مترتبه باشند انواع اضافی نیز مرتبه خواهند بود
بواسطه آنکه هر جنسی که تحت جنس دیگر باشد نوع اضافی خواهد بود
لیکن فرق میانه اجناس و انواع در ترتیب دو فرق است

که اعلی

که اجناس منتهی عده میشوند یعنی از خاص و عام میروند

زیرا که ترتیب سلسله اجناس بر این وجه است که گوییم

نوع را جنس است و این جنس را یک جنس دیگر و همچنین

و جنس جنس اعم از جنس خواهد بود پس از خاص و عام رفته

باشند و سلسله اجناس مرتبه غیر متناهی نمی تواند بود

انجا رسیده منتهی خواهد شد بجنسی که بالای آن جنس دیگر نباشد

و آن را جنس الاجناس میگویند و همچنین خود در ترتیب انواع

بطریق تنازل است یعنی از عام به خاص آیند زیرا که

ترتیب سلسله انواع بر این وجه است که گوییم این نوع

و این نوع را یک نوع دیگر است و نوع نوع اخص از نوع

می باشد پس از عام به خاص آمده باشند و سلسله انواع

اضافیه مرتبه غیر متناهی نمی تواند بود بلکه منتهی میشود بنوع

سافل که تحت او نوع دیگر نباشد و این نوع الانواع گویند

مثل انسان و ما بینهما متوسطات و غیرها

میتواند بود که راجع بجنس الاجناس و نوع الانواع

ما بیان این جنس الاجناس و نوع الانواع متوسط

و این متوسطات میتواند بود که جنس متوسط باشد و میتواند بود
که نوع متوسط باشد و میتواند بود که هم جنس متوسط باشد و هم
نوع متوسط باشد مثل آنکه نوع الانواع دو جوهر
که جنس الاجناس است و ما بین آنست که حیوان و جسم
نامی است [illegible] است اما حیوان نوع متوسط است بواسطه
آنکه فوق او انواع دیگر هست که آن جسم نامی است و تحت
او نیز نوعی دیگر هست که آن انسان است اما جنس متوسط
نیست بواسطه آنکه اگرچه فوق او جنس دیگر هست اما تحت
او جنس نیست و جسم آن جنس متوسط است بواسطه آنکه فوق
او نیز دیگر هست که آن جوهر است و تحت او جنس دیگر هست
که [illegible] که یعنی جسم نامی است اما نوع متوسط نیست
بواسطه آنکه فوق او نوع دیگر نیست و جسم نامی جنس متوسط
است و هم نوع متوسط اما جنس متوسط بواسطه آنکه فوق
او جنس دیگر هست که یعنی حیوان است اما نوع متوسط بواسطه
آنکه حیوان جسم نامی باعتبار دیگر بود [illegible] و ضمیرها میتواند
که راجع بکل [illegible] یعنی میانه عالی و سافل متوسط

ست خواه این عالی و سافل جنس عالی دو سافل باشند
و در این صورت میانه ایشان جنس الجناس متوسطه
خواهد بود و خواه نوع عالی و نوع سافل باشند در نوع
میانه ایشان انواع متوسط خواهند بود والثالث
الفصل و هو المقول علی الشیء فی جواب
ای شیء هو فی ذاته سیم از کلیات خمسه
فصل است و فصل کلی است که مقول میشود بر شیء در جواب
ای شیء هو فی ذاته و این کلی است که تمیز میدهند
از بعض مشارکات او در جنس که مفهوم ای
شیء باشد و هرگاه که بای شیء فی ذاته کنند
در جواب تمیز ذاتی مقول میشود فصل است مثلا هرگاه
که گویند الانسان ای حیوان فی ذاته در جواب ناطق
مقول میشود بواسطه آنکه ناطق ذاتی انسانست و تمیز
میکند او را از مشارکات حیوانی و این فصل است اگر
فیه فی ذاته عرض کنند در جواب ممیزی که عرض باشد مقول
و این خاصه است مثلا هرگاه گویند الانسان ای

حیوان ذاته در جواب ما مقول میشود بسبب اسقاط انکه ناطق
ذاتی انسانست و تمیز میکند او را از مشارکات حیوانی در فصل
اگر بای قید فی ذاته عرض کنند در جواب ممیزی که عرض باشد مقول
میشود و این خاصه است مثلا هرگاه گویند الانسان ای
حیوان فی عرضه در جواب ضاحک مقول خواهد شد چه این
عرضی انسانست و تمیز او از مشارکات حیوانی میکند در
که سؤال بای شیء کنند پس قید فی ذاته و فی عرضه در جواب
فصل و خاصه هر دو مقول شود مثلا هرگاه که گویند الانسان
ای حیوان در جواب میتوان گفت ضاحک میتوان گفت ناطق
و این که گفته اند که فصل کلیست که مقول میشود در جواب
ای شیء هو فی ذاته یعنی در سؤال در فصل کلمه ای را
اضافه میکنند بشیء چه اگر این چنین کنند در جواب حد
واقع خواهد شد زیرا که تمیز بحد و از جمیع مشارکات شیء
میکند بلکه مراد آنست که در سؤال کلمه ای را اضافه میکنند
به جنس که عرضی ممیز باشد از مشارکات در جنس مثل گویند
الانسان ای جوهر هو یا ای جسم هو یا ای جسم نام

هو یا ای

هو بادی جسم نام حیوان پس کلمه شیئی کنایه است از جنس که مضافالیه باشد بواسطه آنکه متعذر بود جمیع اجناس را حصر کردن از این جهة شیئی گفت که شامل جمیع اجناس باشد

فان میزه عن المشارکات فی الجنس القریب فقریب او البعید فبعید

این فصل اگر تمیز کند ماهیة را از چیزی که او شریک او باشد در جنس قریب پس فصل قریب است مثل ناطق که فصل قریب حیوان است زیرا که بواسطه او تمیز میکند ماهیة انسان را از بعض مشارکات او در جنس که او حیوان است جنس قریب است انسان را واگر فصل تمیز کند ماهیة را از چیزی که او شریک او باشد در جنس قریب پس فصل قریب است مثل ناطق که فصل قریب است انسان را بواسطه آنکه تمیز انسان از مشارکات در جنس بعید پس این فصل بعید است مثل نامی که او تمیز میکند بر ماهیة انسان را از مشارکات در جسمیت که جسم جنس بعید انسان است و از انسان الی غیره

مقوم داری ما یمیز عنه فمقسم فصل را هر گاه که نسبت
دهند بما هیتی که تمیز میکند آن ماهیة را از بعض از مشارکات
در جنس بعید پس این را مقوم میگویند زیرا که حیوان ماهیة
ست داخل در تقوم وجود او دارد مثل ناطق که جزء
آن است و فصل که تمیز میکند این ماهیة را از جنس بعض
از مشارکاة در آن جنس پس این را مقسم بواسطه آنکه
هر گاه که این فصل را با جنس ضم کنند یک قسم حاصل میشود
یعنی فصل تحصیل قسمی از برای آن جنس کرده باشد مثل ناطق
که هر گاه او را با حیوان ضم کردن و گفتند حیوان ناطق
قسمی از حیوان حاصل میشود والمقوم للعالی مقوم للسافل
قال ولا عکس والمقسم بالعکس الف لام المقوم الف لام
استغراق است یعنی هر مقوم عالی مقوم سافل است و مراد از
عالی و سافل اعم و اخص است بواسطه آنکه مقوم عالی جزء عالی
است و عالی جزء سافل است و جزء جزء آن شیء است پس مقوم
عالی جزء سافل باشد ولا عکس یعنی نمیخواهد دادن سافل را از
آنکه تمیز میکرد عالی را از آن و نمیخواهیم از مقوم الا جزء که تمیز باشد
تا انکه

و الجمله مثل حساس که مقول حیوان است که عام است و تمیز میکند حیوان را
از مشارکات او در جسم نامی که آن شجر است همچنین مقوم انسان است
که خاص است بواسطه آنکه حیوان را از آنکه شجر است مثلا و عکس کلیه
نیست یعنی لازم نیست که هر مقوم خاص مقوم عام باشد مثل ناطق که مقوم
انسان است که خاص است و مقوم حیوان است که عام است و مقسم
بر عکس مقوم است یعنی هر مقسم خاص البته مقسم عام است بواسطه اینکه
او تحصیل قسم از برای خاص میکند همچنین تحصیل قسم از برای عام
نیز باید کرد بواسطه آنکه خاص قسمی از عام است و قسم قسم شیء قسم آن
شیء میباشد مثل ناطق که مقسم حیوان است که خاص است و همچنین مقسم
جسم نامی نیز هست که عام است بواسطه آنکه حیوان قسمی از آن است
و هر چیز که تحصیل قسم از برای خاص کند تحصیل قسم از برای آن نیز
خواهد کرد و لازم نیست که هر مقسم عام مقسم خاص باشد مثل ناطق
مقسم حیوان است که عام است و مقسم انسان نیست که خاص است الرابع
الخاصة وهو الخارج المقول علی ما تحت حقیقة واحدة
فقط چهارم از کلیات خمس خاصه است و هر عرضی که مقول
میشود بر ما تحت حقیقة واحده و بس یعنی مقول میشود بر افراد یک حقیقه

گاه است که آن حقیقة واحده نوع میباشد و آن خاصه را خاصه نوع میگویند
مثل ضاحک که خاصه است بواسطه آنکه مقول میشود بر افراد انسان و بس و انسان
نوع است پس ضاحک خاصه نوع باشد و گاه هست که حقیقة واحده
جنس میباشد و آن خاصه را خاصه جنس میگویند مثل ماشی که مقول
میشود بر حقیقة واحده که آن حیوان است و حیوان جنس است پس ماشی
نسبت بحیوان خاصه است و نسبت بانسان عرض عام است و میتواند که شیء
نسبت بشیء خاصه آن شیء باشد و نسبت بشیء دیگر عرض عام الخامس
العرض العام وهو الخارج المقول علیها وعلی غیرها پنجم
از کلیات خمس عرض عام است و آن خارجیست که مقول میشود بر حقیقة
ماهیت حقیقة و غیر او و کل منهما ان امتنع انفکاکه
عن الشیء فلازم و هر یک از خاصه و عرض عام اگر ممتنع باشد
انفکاک ایشان از شیء یعنی جدا شدن ایشان از شیء پس آن را لازم و اگر ممتنع نباشد
انفکاک ایشان از شیء پس آن را عرض مفارق میگویند پس خاصه
بر دو قسم باشد لازم و مفارق و عرض عام نیز بر دو قسم است
لازم و مفارق خاصه لازم مثل کاتب بالقوة نسبت بافراد
انسان بواسطه آنکه کاتب بالقوة هرگز منفک نمیشود از افراد انسان

وخود هم مفارق مثل کتابت بالفعل نسبت بافراد انسان بواسطه اینکه
میتواند که بعضی از افراد انسان در بعضی از وقت کاتب بالفعل باشند
و عرض عام لازم مانند ماشی بالقوه نسبت بافراد انسان بواسطه اینکه ماشی بالقوه
هرگز از افراد انسان منفک نمی شود و عرض عام مفارق مثل ماشی بالفعل
نسبت افراد انسان بواسطه اینکه میتواند بعد
که ماشی در بعضی اوقات منفک باشد از بعضی افراد انسان باشد
بالنظر الماهیته او الوجود یعنی لازم بر دو قسم است
لازم ماهیت و لازم وجود لازم ماهیت آن چیزیست که در خارج و
در ذهن هر دو لازم آن شی باشد مثل زوجیت از برای اربعه
که زوجیت لازم چهار است هم در خارج و هم در ذهن و لازم
وجود آن چیزیست که در خارج و ذهن فقط لازم باشد
و لازم وجود یعنی لازم وجود بر دو قسم است لازم
وجود خارجی و لازم وجود ذهنی لازم وجود خارجی آنست
که ممتنع باشد انفکاک این لازم از آن شی در خارج
اما در ذهن ممکن بود که منفک شود مثل حرارت که لازم
وجود آتش است در خارج اما در ذهن منفک می شود

اما [illegible] لازم وجود ذهنی آنست که ممتنع باشد انفکاک
لازم از شیئ در ذهن اما در خارج تواند بود که منفک
شود مثل کلیت انسان در ذهن در باید کلیت اما در خارج
منفک میشود از انسان و این لازم وجود ذهنی را معقول ثانی
نیز گویند بیّن یلزم تصوّره من تصوّر الملزوم او
من تصوّرهما الجزم باللزوم بعد لازم
بر دو قسمت بیّن و غیر بیّن و لازم بیّن را دو صفت گفته اند اول آن
آنست که از تصور آن لازم لازم آید یعنی هر گاه که ملزوم
در ذهن در آید لازم در ذهن در آید مثل بصر که لازم
عمی است و هر گاه که [illegible] در ذهن در ذهن در می آید بصر
در ذهن در می آید بسبب آنکه عدم مضاف
بسبب است و تعقل عدم بصر بدون بصر نتوان کرد
پس هر گاه تعقل کرد تعقل بصر نیز کرده و این
لازم را بیّن بمعنی اخص میگویند و اینست لزوم
ذهنی که در دلالت التزام معتبر است بعضی گفته
اند که لازم بیّن بایز معنی است که از تصور مجموع لازم

وملزوم

ملزوم و تصور نسبت لازم بملزوم جزم بلزوم حاصل شود مثل
زوجیه که لازم اربعه است بایمعنی که هرگاه تصور زوجیه کردیم و
تصور اربعه کردیم و تصور نسبت زوجیه باربعه کردیم با این طریق
که یا اربعه زوج است یا نه جزم بلزوم زوجیت او حاصل شود
و این لازم بیّن بمعنی اعم میگویند و اینکه بیان معنی اول و معنی ثانی
عموم خصوص مطلق نسبت نظر [illegible] هست اگر حیثیة تفاوت معنی ثانی
از اول ظاهر نیست [illegible] آنکه میتواند بود که از تصور مجموع
ملزوم و لازم و تصور نسبت جزم بلزوم حاصل شود اما از تصور
ملزوم تصور لازم لازم نیاید مثل زوجیه و اربعه که از تصور
هر دو و تصور نسبت جزم بلزوم زوجیه اربعه حاصل میشود
اما از تصور ملزوم تصور لازم [illegible] آید [illegible] اگر
باشد که شخص تصور اربعه کنند در زوجیت اصلا بخاطر
او نرسد و اما شخص که هست در التزام معنی اول
معنی ثانی را است چه که از تصور ملزوم تصور
لازم لازم آید و از تصور هر دو جزم بلزوم حاصل شود دیگر
آنکه عبارت بلزوم تصوره من تصور الملزوم را نا دیل

کنند و گویند که مدعا از بیّن عبارت اینست که یلزم تصوره
من تصور الملزوم من حیث انه لازم یعنی لازم آید تصور او
از تصور ملزوم باین وجه که لازم لازم این ملزوم هست
و در این صورت علم بملزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده
علم و جزم عقلی بعد یکسر بدین فی الجمله جز بملزوم این لازم
از برای ملزوم [illegible] شده باشد و در این صورت عمیت
و حیثیت صحیح باشد و [illegible] پس تحلل [illegible] و لازم
غیر بیّن بخلاف آنست و [illegible] لازم بیّن بهر دو معنی
بخلاف لازم غیر بیّن بهر دو معنی نیست یعنی آنکه از تصور ملزوم هم
تصور آن لازم لازم نیاید و دیگر آنکه از تصور هر دو جزم بلزوم
حاصل نشود فعل حدوث متکلم لازم عالمست و اما از تصور حدوث
عالم و نسبت حدوث بعالم باین طریق که این عالم حادث
است یا نه جزم بلزوم حاصل نمیشود بلکه در لزوم حدوث از برای
عالم احتیاج بدلیل هست و همچنین میانه این دو معنی
عموم و خصوص مطلق است بر عکس یعنی نقیض اخص اعم
خواهد چون نقیض اعم اخص مثلا [illegible] از تصور ملزوم

تصور

۱۵

رق

تصور لازم لازم نیست اعم است و اینکه از تصور بعد دور جز
ملزوم حاصل شود اخص است دو [illegible] فقره مفا
رق دوم او نیز دو قسم است سریعه البطوء یعنی
اگر ممتنع نباشد انفکاک او از شیء پس این
عرض مفارق خواهد بود یعنی مفارق بالقوه یا بالفعل
که محال نباشد انفکاک او از شیء خواه بالفعل مفارق
شود یا نشود بالفعل و لهذا عرض مفارق بر دو قسم است
دایم و زایل [illegible] نباشد انفکا
او از شیء یعنی ممکن [illegible] انفکاک باشد [illegible]
از شیء منفک نشود از زایل [illegible]
باشد مانند حرکت از فلک [illegible] نمیشود [illegible]
ممکن الانفکاک شود از شیء و این زایل [illegible]
و زایل نیز بر دو قسم است زایل سریع است و زایل بطیء
زایل سریع است آنست که زایل شود از شیء
بزودی مثل حمره خجل و صفره وجل که سرخی عارض
شیء میشود که خجل است و زردی عارض شخص ترسنده

که میرسد و این دو زاید بسیط آنست که زاید شود اما دیر
زاید شود مثل امراض مزمنه و همچنین عشق که زاید شود از نیکس اما دیر
زاید شود خاتمة مفهوم الکلی یسمی کلیا منطقیا و معروضه
طبیعیا والمجموع عقلیا وکذا الانواع الخمسة ترجمه این
خاتمه مباحث کلیات مفهوم لفظ کلی را نام نهاده اند
کلی منطقی و مفهوم آنچه نسبت که ممتنع باشد فرض صدق او
بر کثیرین این معنی را کلی منطقی میگویند و این مفهوم
معروضات بسیار است مثل حیوان و غیر آن و این
کلی را طبیعی میگویند بمعنی که در خارج موجود میشود و مجموع
کلی منطقی و کلی طبیعی کلی عقلیست مثل انسان و این کلی
عقلی میگویند بمعنی که در عقل در می آید و همچنین است
انواع خمسه که آن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام
است در هر یکی از اینها باین هر سه اعتبار موجود میباشد
جنس منطقی و جنس طبیعی و جنس عقلی جنس منطقی مفهوم لفظ جنس
الجنس ... است که مقول شود بر امور مختلفة الحقائق در جواب ما هو
و معروضات این مفهوم را جنس طبیعی میگویند مثل حیوان و همچنین فصل

نیز باین

٣٠ ل

نیز بایں وجه ملحوظ میشود فصل منطقی کلیت که معقول
ثانوی است در حد ذاته ای شیء هو فی ذاته و بمقدار ضم با
فصل طبیعی میگویند مثل ناطق و مجموع فصل منطقی و فصل
طبیعی را فصل عقلی میگویند مثل ناطق و مخفی نیست که این
اعتبارات ثلثه در تمام مفهومات کلیه که آنرا فردی باشد
جاریست و مصنف در شرح رساله شمسیه اجرای این اعتبارات
در جزئی کرده است یعنی جزئی منطقی و طبیعی و عقلی
میباشد بواسطه آنکه مفهوم جزئی یعنی مفهومی که ممتنع
باشد فرض صدق او بر کثیرین جزئی منطقی است و آن
جزئی که این مفهوم بر او صادق می آید از زید و عمرو جزئی طبیعی است
والحق وجود الطبیعی یعنی وجود در ضمن اشخاص
و کلی منطقی در خارج موجود نیست بواسطه آنکه او مفهوم
اعتباری عقلی از معقولات ثانیه است و کلی عقلی نیز در خارج
موجود نیست بواسطه آنکه او مرکبست از کلی منطقی پس
کلی عقلی نیز در خارج موجود نیست بواسطه
انتفای جزء کلی منتفی میشود و اما در کلی طبیعی خلاف است

که آیا در خارج موجود میشود یا نه و این مسئله علیه ...
که کلی طبیعی در خارج بوجود علیحده غیر وجود اشخاص موجود
نمیشود خلاف ... و در آنست که آیا در خارج بوجود
اشخاص موجود میشود یا نه مقصود آنست که ...
در خارج ... و اشخاص او در خارج موجود
میشود ... که کلی طبیعی در خارج
موجود میشود ... اشخاص ... موجود در ذهن
و در خارج ... موجود شده اند در
... موجود
میشود ... شده است که اگر ...
که ... آنکه طبیعی اصلا در خارج موجود
نیست پس میبایست ... عبارت بنظر دقیق
میکنیم ... لفظ ... خارج ...
است که حق آنست که کلی طبیعی موجود است بمعنی
وجود اشخاص ... جواب ... قصد ...
کرده است بلکه ... است که کلی طبیعی حقیقة

آنست

در خارج

ل۳

در خارج موجود نیستند دویم اشارة است بتوجیه آنکه
در عبارت قدماست مثل شیخ ابو علی در شفا وغیره واقع
شده اکلی طبیعی موجود است در خارج معنی سخن کسی
گفته ا کلی طبیعی موجود است اینست اشخاص او در خارج
موجود است لیکن مخفی نماند محققین باین توجیه راضی
نیستند و تحقیق الحق فی هذا الامر موقوع الی المبسوطات

فصل معرف الشیء ما یقال علیه لافادة
تصوره چون مصنف فارغ شد از بحث کلیات
خمس شروع کرد در معرف که مقصد اصلی باب تصورات
است و چونکه کلیات خمس موقوف علیه معرف بودند بواسطه
آنکه معرف کلیات خمس می باشد پس ازین جهت تقدیم کرد کلیات
خمس را بر معرف بعضی اعتراض کرده اند که معرف مرکب
از کلیات خمس نمی باشد بلکه مرکب از جنس وفصل وخاصه است
پس نوع وعرض عام را بی فایده ذکر کرده است جواب
گفته اند اگر نوع وعرض عام را ذکر نمیکرد تمیز تام میان
کلیات نمیتوانست کرد پس این دو را ذکر کرد تا تمیز میان کلیات

تو اند کرد بواسطه آنکه الاشیاء تعرف باضدادها معرف آن
چیزیست که محمول شود بر آن شیء یعنی توان گفت که آن شیء آنست
و غرض از حمل او بر آن شیء افاده تصور آن شیء باشد و بیان
این سخن آنست که هرگاه حمل کردیم شیء را بر شیء دیگر میتواند بود
در غرض از این حمل تصور شیء نباشد بلکه غرض علم بامر صادق باشد و آن
معرف نیست بواسطه آنکه حکمی است از احکام آن و لیکن شرط
ان یکون مساویا او اجلی و شرط دیگر آنست که معرف
مساوی معرف باشد یعنی هر جا که این صادق آید آن جا آن نیز صادق آید
زیرا که هیچ در معرف معتبر است که محمول میشود بر معرف مباین
نتواند اما اعم و اخص اگرچه محمول میتواند شد گرد زیرا که اخص
میباشد از اعم چه اخص کمتر موجود میشود در ذهن زیرا که
هرگاه که اخص موجود میشود گاه اعم موجود میشود بدون
اخص و اعم اگرچه افاده تصور میکند لیکن افاده تصور
در نظر اهل فن نمیکند چه مقصود از معرف نزد ایشان
تصور معرف است بکنه یا بوجهی که ممتاز گردد از جمیع
ما عدا و اعم افاده هیچ یک نمیکند و همچنین شرط
کرده

کرده اند که معرف اجلی از معرف باشد زیرا که معرّف معلوما
تصوریست که افاده تصور مجهول تصوری کند که لنفسه
معرفت فلا یصح بالاعمّ والاخصّ
این متفرع است بر اشتراط مساوات والمساوی معرفة
والاخفی این متفرع است بر اشتراط اجلی بودن یعنی
پس صحیح نباشد تعریف باعم و تعریف باخص بواسطه
آنکه ما شرط کرده ایم که معرف مساوی معرف باشد یعنی
صحیح نیست تعریف بچیزی که مساوی معرف باشد
در معرفت و اجلی از معرف باشد بنا بر آنکه شرط
کردیم که معرّف اجلی از معرف باشد والتعریف
بالفصل القریب حدّ وبالخاصة رسم وچون
شرط کرده شد در معرف که مساوی معرف باشد
پس البته معرف مشتمل خواهد بود بر امری که تمیز معرف
کند از جمیع ما عداه خواه با فصل قریب یا خاصه مذکور
خواهد بود پس تعریف بفصل قریب را حد گویند زیرا
که حد در لغت بمعنی منع است و چون معرف منع میکند

ما عدای معرّف است از دخول در معرّف ازینجهت آنرا حد
گویند و تعریفی که حاصل است از رسم گویند بواسطه آنکه رسم
بمعنی اثر است و خاصه شیء عرض اوست و اثری است از آثار
او پس ازینجهت تعریف تعریفی که حاصل است رسم گویند
فان کان مع الجنس القریب فتام والا
فناقص پس هریک ازین فصل قریب و خاصه اگر همراه
اگر جنس قریب باشد ولیکن معرّف است حد تام و رسم تام
میگویند و اگر با جنس قریب نباشد اعم از آنکه با آن
هیچ چیزی دیگر نباشد یا آنکه باشد اما جنس بعید باشد این
معرف را حد ناقص و رسم ناقص میگویند پس فصل
قریب تنها یا با جنس قریب حد تام میگویند بواسطه آنکه
مشتمل است بر تمام معرف مثل تعریف انسان
بحیوان ناطق و فصل قریب با جنس بعید حد ناقص
میگویند بواسطه آنکه تمام ماهیت معرف نیست
مثلا هرگاه تعریف کنند انسان را بجسم ناطق حد
ناقص خواهد بود و همچنین تعریف فصل تنها بنزد قوم ناقص

است بنزد بعضی

هست بنا بر آنکه تمام ماهیه معرف نیست مثلا تعریف انسان بناطق

و تعریف بی ضحه و جنس قریب که رسم تام میگویند بواسطه آنکه

مشابهت بحد تام دارد در آنکه مشتمل است بر جنس قریب

و تعریف بی ضحه فقط یا بی ضحه و جنس بعید که رسم ناقص گویند

بواسطه آنکه مشابهت دارد بحد ناقص ولم یعتبر بالعرض

العام واعتبار نکرده اند متاخرین تعریف بعرض عام

بواسطه آنکه عرض عام نه تمام ماهیه معرفست و نه تمیز میکند

ماهیه را از جمیع ما عداه بعضی اعتراض کرده اند که تعریف

بعرض عام جایز است چنانچه میگویند دو عرض عام که ترکیب کنند

و هر دو با هم مساوی معرف باشند مثل تعریف خفاش

بطایر ولود و طایر تنها عرض خفاش است چه شامل

سایر طیور هست و ولود نیز عرض عام است چه شامل

فرس و انسان هست لیکن وصف طایر بودن و ولود بودن

با هم جمع نیستند الا در خفاش پس مجموع مساوی خفاش

است پس تعریف بعرض عام جایز باشد جواب گفته

اند که تعریف بعرض عام جایز نیست از آن حیثیت که عرض

عام باشد یعنی بر عموم خود باقی باشد و تعریف باطل بود
در ینصورت که از انجهت که غرض عامست وقد اجیز
فی الناقص ان یکون اعم کاللفظی وهو ما یقصد به
تفسیر مدلول اللفظ وبتحقیق که رخصت داده اند
قدما در ناقصه تعریف باعم یعنی در حد ناقص و رسم ناقص یعنی بلکه
در تعریف لفظی تعریف باعم جایز است و تعریف دو قسمت
تعریف حقیقی و تعریف لفظی تعریف لفظی آنست که غرض ازان
تحصیل مجهول باشد مثلا هرگاه که ما انسان را ندانیم
و تعریف کنیم او را بحیوان ناطق این تعریف حقیقی است بواسطه
آنکه غرض تحصیل مجهولیست که انسان است و تعریف
لفظی آنست که غرض ازان تحصیل مجهولی نباشد بلکه
قصد کرده باشیم ما تفسیر و تعیین مدلول لفظ
و احضار آن از میانه مخزونات تا معلومات
نا معلوم نحو که مراد ازان لفظ نیز معینست مثلا هرگاه
شخص نداند معنی اسد را که ان مفترس است و شنود
از کسی که میگوید که رایت غضنفرا و گوید ما الغضنفر

[illegible]

پس چه دارد این لفظ در جواب گوییم الغضنفر اسد این
تعریف لفظی خواهد بود چه غرض از تعریف غضنفر تعریف
مجهول نیست بلکه غرض تعریف مدلول غضنفر است و احضار
او میانه معلومات دانسته شود که او مراد بوده است از لفظ
غضنفر و در تعریفات لفظی تعریف باعم جایز داشته
اند و غرض از و نصب علامت است از تعیین مدلول لفظ
مثلا اینکه گویند سعدانه گیاه است **المقصد الثانی**
فی القضیة القضیة قول یحتمل الصدق
والکذب چون مصنف فارغ شد از بحث تصورات شروع
کرد در بحث تصدیقات و چیزی در تصدیقات بحث میکنند
از حیث وقف یا اجراء حجت اند از نتیجه اول بحث از قضایا
نمود که قضیه قولیست یعنی مرکب است که احتمال صدق
و کذب داشته باشد و مرکب بر دو قسم است مرکب ملفوظ
و مرکب معقول ملفوظ باشد مثل زید و قایم دنسبت حکمیه
و همچنین قضیه ملفوظ و معقوله نیز باشد و تعریف بر وجهی
است و قول احتمال هر دو دارد و صدق مطابقه خبر است

باواقع و کذب عدم مطابقه خبرست با واقع در تعریف قضیه
اعتراض کرده اند که مشتملست بر دور بواسطه آنکه در تعریف
قضیه صدق و کذب را اخذ کرده اند و در تعریف صدق و کذب
خبر را اخذ کرده اند که مرادف قضیه است پس دانستن قضیه
موقوف باشد بر دانستن صدق و کذب و دانستن صدق
و کذب موقوف باشد بر دانستن قضیه جواب گفته اند که ما دو
صدق و کذب داریم صدق و کذبی هست که صفت خبر است
و کذبی که صفت مخبر است اگر شما صدق و کذب صفت خبر را
دور لازم آید اما لازم نیست که صفت خبر داریم بلکه
صفت مخبر میداریم و بعد از آن تعریف قضیه چنان میشود که قضیه
قولیست که احتمال داشته باشد صدق و کذب قائل را
یعنی توان گفت که قائلش مطابق واقع گفته است یا غیر مطابق
واقع گفته باشد پس درین صورت دور لازم نمی آید بواسطه
آنکه در تعریف این صدق و کذب را اخذ نکرده اند
و بهذا بعضی چنین گفته اند که القضیة قول یصح ان
یقال لقائله انه صادق او کاذب و بعضی دیگر چنین
گفته اند

گفته اند که صدق و کذب بدیهیست و بعضی گفته اند که جزئیه بدیهیست
و موقوف بر صدق و کذب نیست و تعریف لفظیست فان
کان الحکم بثبوت شیء لشیء او نفیه عنه فحملیة
موجبة او سالبة ویسمّی المحکوم علیه موضوعا
والمحکوم به محمولا والدال علی النسبة رابطة
پس اگر بوده باشد در قضیه حکم بثبوت شیء از برای
شیء یا نفی شیء از شیء حملیه است و حملیه بر دو قسم است
موجبه و سالبه پس حملیه موجبه آنست که حکم کنند در وی بثبوت
شیء از برای شیء مثل زید قائم و حملیه سالبه آنست که حکم
کنند در وی بسلب شیء از شیء مثل زید لیس بقائم و اجزای
قضیه چهار است نزد متاخرین محکوم علیه و محکوم به و نسبت
حکمیه بثبوت تقییدیه و وقوع یا لا وقوع آن نسبت و آنرا
حکم گویند و نزد متقدمین سه است محکوم علیه و محکوم به
و نسبت حکمیه خبریه ایجابیه یا سلبیه و ایشان حکم را
عین نسبت حکمیه میدانند و عبارت مصنف ناظر است
در مذهب قدما چه زیاده بر اجزای سه چیز ذکر نکرده

نهاده اند محکوم علیه را موضوع بواسطه آنکه وضع کرده اند
اند از برای آنکه شیء از برای و ثبت کنند و محکوم به را
محمول گویند گویا که او را بر موضوع بار کرده اند و نسبت را
اسم علیحده نکرده اند و لفظ دال بر نسبت را رابطه میگویند
تسمیه دال باسم مدلول وقد استعیر لها دو
و نه بر تحقیق که بطریق استعاره هم را رابطه میگویند سه دو
معلوم شد که در قضیه حملیه دال بر نسبت میان پاین سه رابطه میگویند
و نسبت میان بین سه معنی حرفیت بواسطه آنکه غیر مستقلت
پس رابطه که دالست بر و اداه باشد و رابطه بر دو قسم
هست رابطه زمانی که با وجود دلالت بر نسبت دلالت
بر زمان نیز میکند مثل افعال ناقصه در لغه عرب و رابطه
غیر زمانی آنست که دال بر نسبت باشد و دال بر زمان نباشد مثل
هست در فارسی و منطقیان گفته اند که رابطه غیر زمانی
در لغت عرب و نظایر اوست و اعتراض کرده اند که هو
در اصل وضع نکرده اند از برای نسبت بلکه هو ضمیر است
راجع بزید پس اسم باشد پس چگونه گفته اند که هو

آخر

حرف وسه رابطه است و دلالت بر نسبت میکند و
گفته که در قضیه که ملفوظه از زبان عربی میگرایند در زبان فارسی
عربی جزئی که غیر سه رابطه باشد نیافته اند و جزئی
بخواسته اند که سه رابطه سازند جزئی را که مناسب وی بود
پس خطیئی بطریق استعاره و عاریت وضع کرده اند از برای
رابطه و این جا ندارد که در هو موضوع بوده باشد از برای
رابطه بلکه بطریق عاریت او را رابطه میگویند والا
فشرطیة ویسمی الجزء الاول مقدما والثانی
تالیا یعنی واگر در قضیه حکم بثبوت شیئی از برای شیئی
یا سلب شیئی از برای شیئی نباشد شرطیه است
میگویند جزء اول شرطیه را مقدم و جزء ثانی را تالی و اعتراض
کرده اند که چنین است در قضیه حملیه گفت که محکوم علیه
موضوع می نامند و محکوم به را محمول و نگفت در قضیه
شرطیه که محکوم علیه را مقدم میگویند و محکوم به را تالی بلکه
جزء اول جزء ثانی گفت جواب گفته اند اهل عربیت
برانند که حکم در جزء است و شرط قید حکم است از قبیل ظرف

وحاصل نه ظرف حکم است پس در مثل ان کانت الشمس
فالنهار موجود پس مذهب اهل عربیت اینست که حکم در جزء ثانی است
النهار موجود است بواسطه آنکه ثبوت وجود از برای نهار کرده
پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به موجود پس در این صورت
جزء اول و جزء ثانی محکوم به نتوان گفت و مذهب اهل منطق
اینست که حکم در میانه جزء اول و جزء ثانی است که
که ان کانت الشمس طالعة والنهار موجود باشد زیرا که حکم اینجا تعلیق
وجود نهار است بر طلوع شمس پس معلق علیه که طلوع
شمس است محکوم علیه باشد و معلق که وجود نهار است
محکوم به باشد پس مقدم که جزء اول و جزء ثانی گفت نه محکوم
علیه و محکوم به یا آنست که مذهب اهل عربیت را رد و یا
که مذهب اهل عربیت ندارد لیکن عبارتی میگویند که هر دو
مذهب صحیح باشد و وجه تسمیه جزء اول بمقدم آنست
که او پیشتر است در ذکر و در ذکر معنی در تلفظ و تعقل
و جزء ثانی را تالی میگویند بواسطه آنکه از پی در می آید
والموضوع ان کان مشخصا سمیت القضیة

مخصوصة

مخصوصه یعنی موضوع قضیه اگر جزئی حقیقی باشد و مشخص باشد
این قضیه را شخصیه میگویند و مخصوصه نیز میگویند بواسطه آنکه
موضوع قضیه امری مخصوص مشخص است والا فان کان نفس الحقیقة
واگر موضوع قضیه کلی باشد اگر حکم کرده باشند بر نفس حقیقه کلی
این قضیه را طبیعیه میگویند بواسطه آنکه حکم بر نفس طبیعت کلی
کرده اند مثل انسان نوع والحیوان جنس که حکم نوعیت
و جنسیت بر نفس حقیقت انسان و حیوان کرده ایم نه
بر افراد انسان وان کان افرادها فان بین کمیة الافراد
کلا او بعضا فمحصورة کلیة او جزئیة وما به
البیان سور و اگر حکم بر نفس حقیقه کلی کرده باشیم بلکه
حکم بر افراد کرده باشیم اگر بیان کمیت افراد کرده باشند
کلا یا بعضا یعنی گفته باشند که حکم بر هر یکی از افراد است
یا بر بعضی افراد است این قضیه را محصوره میگویند و مسوره
نیز میگویند اما آنکه محصوره اش میگویند بواسطه آنکه
حصر افراد کرده است اگرچه بطریق تعداد نکرده اما
بطریق کلیت و بعضیت کرده اما آنکه مسوره اش میگویند

بواسطه آنکه مشتمل بر سور است و سور آن جزئیست که بان
بیان کمیة افراد کلا یا بعضا کنند مثل لفظ کل و بعض
و این سور را از سور بلد گرفته اند همچنانچه حصار شهر احاطه
شهر میکند آن لفظ نیز احاطه افراد کرده پس اگر بیان
کمیة افراد کلا کرده باشند این محصوره و کلیه میگویند و اگر
و اگر بیان کمیت افراد بعضا کرده باشند اینرا محصوره
جزئیه میگویند و هر یک از کلی و جزئی موجبه می باشند و سالبه
می باشند پس بنا بر این قضیه محصوره بر چهار قسم شد موجبه
کلیه سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه جزئیه و سور موجبه
کلی کل افراد است و الف لام استغراق و هر چیز که افاده
معنی است کند از هر لغتی که باشد چنانکه در فارسی
گوییم هر انسانی حیوانست برای سور ایجاب کلی است و سور
سالبه کلی لا شیء است و لا واحد و هر چه این معنی
بوده باشد مثل وقوع نکره در سیاق نفی مثل ما جاءنی
رجل و سور موجبه جزئیه بعض است و هر چه افاده معنی
او کند و هیچ نکره در اثبات مثل انسان جاءنی و سور

سالبه جزئیه

سالبه جزئیه پس لیس کل است و لیس بعض و بعض
لیس هم لیس کل رفع ایجاب کلی میکند و رفع ایجاب کلی
مستلزم سلب جزئیست والّا فمهملة یعنی و اگر
بیان کمیت افراد کلاً یا بعضاً نکنند این قضیه را مهمله
میگویند بواسطهٔ اهمال در بیان کمیت افراد مثل
الانسان حیوان اگر مراد از الف لام [illegible]
عهد ذهنی باشد آن قضیه شخصیه است و اگر الف لام جنسی
این قضیه طبیعیه است وتلازم الجزئیة یعنی
قضیه مهمله و قضیه جزئیه متلازم اند یعنی هرگاه
صادق آید مهمله صادق می آید جزئیه بواسطهٔ آنکه مهمله است
که در و حکم بر فرد داشته باشد کلاً و بعضاً و هرگاه صادق
آید حکم بر فرد صادق خواهد بود حکم بر بعض افراد و عکس
بواسطهٔ آنکه هرگاه صادق حکم بر بعض افراد صادق آید
حکم بر فرد مطلق و این ظاهر است ولابد فی الموجبة
من وجود الموضوع محققاً الخارجیا او مقدّراً
فی الحقیقة او ذهناً فالذهنیة یعنی ناچار است

در قضیه موجبه از موجود بودن موضوع در خارج محقق
اعم از آنکه حین حکم باشد یا قبل از حکم یا بعد از حکم
و این قضیه را خارجیه میگویند مثل کل نار حارة یا معد
یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در خارج اعم از آنکه موضوع
موجود باشد در خارج مثل کل انسان حیوان یا موضوع موجود
نباشد در خارج اما بحیثیتی باشد که اگر یافت شود در خارج
متصف شود بمحمول و حکم ایجابی یا سلبی که در قضیه کرده ایم
صادق باشد مثل کل عنقا موجود نیست در خارج اما اگر یافت
شود در خارج و این حکم ایجابی صادق خواهد بود و همچنین
قضیه را حقیقیه میگویند بدان که این حقیقیه قضیه ایست که همیشه
که مستعمل است در علوم و آنکه ناچار است در قضیه موجبه
از موجود بودن موضوع در ذهن و این قضیه را ذهنیه میگویند
مثل الانسان نوع و ازین بیان معلوم شد که قضیه خ
خارجیه آنست که حکم کنند در و بر افراد خارجیه
محققه اعم از آنکه این افراد موجود باشد در حین حکم یا
یا قبل از حکم یا بعد از حکم و قضیه حقیقیه آنست که در و

بر افراد اعم

بر افراد اوهم ازان محقق و مقدر و قضیه ذهنیه آنست که حکم
کنند در و بر افراد ذهنیه اعتراض کرده اند که بعضی بخلاف ایجاب
اقتضای وجود موضوع میکنند در ذهن جواب گفته اند که اگر
چه سلب اقتضای وجود موضوع میکند لکن ایجاب اقتضا زان وجود
نمیکند بواسطه آنکه ایجاب اقتضا دو وجود میکند یکی
وجود حسی حکم و او مثل [illegible] است دا [illegible] دیگر
وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ایجاب ثبوت
شیئی است از برای شیئی فرع ثبوت مثبت له است
و مراد بقول ما که گفته ایم ایجاب اقتضای وجود موضوع
میکند نیز وجود [illegible] است و سلب اقتضای این وجود نمیکند
بواسطه صدق سلب [illegible] موضوع
موجود محمول از و مسلوب باشد [illegible] یا نقیض موضوع
نمیباشد پس معلوم شد که سلب نقیض این وجود نمیکند
و بالجمله [illegible] قضیه موجبه خارجیه و قضیه موجبه کلیه
حقیقیه عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل
انسان حیوان ماده افتراق از جانب خارجیه

مثل آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال الا در خارج موجود نه مثلث

اندرین هنگام صادق خواهد آمد کل شکل مثلث بحسب

الخارج یعنی آنچه شکل است در خارج مثلث است و در خارج

و صادق نخواهد آمد کل شکل مثلث بحسب الحقیقه یعنی

هرچه اگر یافته شود در خارج او باشد شکل پس او مثلث

آنست که اگر یافت شود مثلث خواهد بود و سطح آنکه میشود

شود که بعضی از اشکال که بعد از یافت شود در خارج مثلث

نباشند بلکه مربع باشند پس معلوم آمد که کل شکل مثلث خارجیه

صادق است و حقیقیه صادق نیست و ماده از جانب

حقیقیه مثل کل عنقاء طائر و دیگر معلوم شد که میانه

کلیه حقیقیه عموم و خصوص من وجه است پس میانه نقیضین

است که سالبه جزئیه خارجیه است و سالبه جزئیه

حقیقیه میانه جزئیه خارجیه چنانکه در کتب ثبت

معلوم شد ماده اجتماع مثل بعض الانسان لیس

بحجر ماده افتراق از جانب خارجیه مثل بعض

العنقاء لیس بطائر ماده افتراق از جانب حقیقیه مثل

بعض

[illegible]

بعض اشکال لیس بمثلث بر تقدیری که فرض کنیم که
جمیع اشکال در خارج منحصر در فرد مثلث‌اند.
و موجبهٔ خارجیه مطلق است از موجبهٔ جزئیهٔ حقیقیه بواسطه
آنکه هر گاه که حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محقق
حکم بایجاب محمول از برای موضوع محقق او مقدر
شده است مثل کل ممتنع انسان حیوان و نیست
چنین که هر گاه که حکم کنیم بایجاب محمول از برای
موضوع او مقدر را حکم بایجاب از برای موضوع محقق شده باشد
مثل بعض العنقاء طایر و چون معلوم شد که موجبهٔ جزئیهٔ خارجیه
اخص مطلق است از موجبهٔ جزئیهٔ حقیقیه پس سالبهٔ
کلیهٔ خارجیه اعم مطلق خواهد بود از سالبهٔ کلیهٔ حقیقیه
بواسطه آنکه نقیض اخص اعم است از نقیض اعم.
چنانچه در بحث نسبت معلوم شده باشد و مادهٔ اجتماع
لا شیء من الانسان بحجر مادهٔ افتراق از جانب
حقیقیه مثل لا شیء من العنقاء بطایر وقد یجعل
حرف السلب جزءا من جزء فیسمی معدوله

وگاه هست که میکردانند حرف سلب را مثل لا شیء و لیس

جزء از جزء قضیه یعنی جزء از موضوع و محمول و میگویند این را معدوله

الطرفین مثل الا عالم لا جی دوجز منیا منه و اسه معدوله

بو اسطه انکه حرف سلب اصل موضوعست از برای سلب

شیء از شیء دیگر حرف سلب جزء موضوع یا محمول است واراده

نکرده ایم باو سلب شیء از شیء پس عدول کرده است از

از موضوع اصلی خود مثلا اراده نکرده ایم بقول ما که الحی

لا حی است سلب حی از جماد ممکنه اراده کرده ایم باین

قول لا حی از برای جماد و اگر حرف سلب جزء هیچ یک

از موضوع یا محمول نشده باشد این را محصله میگویند و گاه

جمع میکردانند میان اینها باسم بسیط وقد

یصرح بکیفیة النسبة فموجهة فما به البیان

جهة وگاه هست که تصریح میکنند بکیفیت نسبت محمول

بموضوع آن قضیه را موجهه میگویند بواسطه آنکه تصریح

بجهة قضیه شده است و آنچه باو نسبت بیان کیفیت

نسبت است جهة میگویند مثل ضرورت و لا ضرورت و دوام

و لا دوام

ولا دوام وتحقیق مقام آنست که همچنانکه موضوع ومحمول را
وجود در نفس الامر هست و وجود در عقل و وجود در لفظ همچنین
نسبت را وجودی در نفس الامر هست و وجودی در
عقل و وجودی در لفظ و هرگاه که نسبت یافت شود
در نفس الامر لابد است او را این که متکیف باشد بکیفیتی
در نفس الامر پس هرگاه که این نسبت شد در عقل عقل اعتبار
میکنند از برای او کیفیتی خواه این کیفیت معافق آن
کیفیت موافق آن کیفیت نفس الامری باشد یا مخالف
و هرگاه که یافت شد در لفظ اورده میشود عبارتی
که دلالت کند بران کیفیتی که عقل آنرا اعتبار کرده
و همچنین موضوع و محمول و نسبت را وجودی هست
در نفس الامر و در عقل و باین اعتبار گردیده اند
اجزاء قضیه معقوله و وجودی هست در نفس الامر
و در عقل و باین اعتبار گردیده اند اجزاء قضیه
معقوله و وجودی هست در لفظ و باین اعتبار
گردیده اند اجزاء قضیه ملفوظه و همچنین کیفیت

نسبت سلبی وجودی هست در نفس الامر و در عقل و در لفظ
ولیکن کیفیتی که ثابت است از نسبت سلبی در نفس الامر ماده
قضیه میکنند ولیکن کیفیت که ثابت از نسبت سلبی در عقل جهت قضیه
معقوله میگویند ولیکن عبارتی که دلالت میکند بران کیفیتی که
حاصله است در ذهن جهت قضیه ملفوظه میگویند مثلا
هرگاه که گوییم کل انسان حیوان کیفیت نسبت حیوانی
بانسان ضروری است خواهد بود در نفس الامر که ضرور نسبت
در عقل و در لفظ پس اگر این کیفیت نفس الامر است
قضیه صادق است والا کاذب بدانکه قضایای موجهه
بسیار هست لکن الحال مشهور اعتبار کرده است از آن
پانزده جهت هشت بسیطه و هفت مرکب و قضیه
بسیطه آنست که معنی او ایجاب باشد و پس یا سلب
باشد و پس مثلا هرگاه گوییم کل انسان حیوان بالضروره
یعنی قول نسبت الانسان حیوانیه از برای انسانیه
و هرگاه که گوییم لا شیء من الانسان بحجر بالضروره
یعنی این قول نسبت الانسان حجریه از انسانیه

ودفعه

و قضیه مرکب آنست که معنی او مرکب باشد از ایجاب و سلب
مثل هرگاه که گوییم کل انسان کاتب لا دائما معنی این
این قول ایجاب کتابت است از برای انسان و سلب
کتابت است از انسان بالفعل و مدار ایجاب و سلب
در قضیه مرکبه بر جزء اول است پس اگر جزء اول
موجبه است یعنی قضیه را موجبه میگویند و اگر جزء اول
سالبه است آن قضیه را سالبه میگویند و مقدم داشت
مصنف قضایای بسیطه را بواسطه آنکه قضیه بسیطه جزء
قضیه مرکبه است و قضیه جزء مقدم است بر کل طبعا مقدم داشت
ذکرها موافق باشد وضع طبع را و گفت فان الحکم
بضرورة النسبة ما دام ذات الموضوع
ضروریة مطلقة یعنی پس اگر باشد حکم
در قضیه بضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع مادامی
که ذات موضوع موجود باشد این قضیه را ضروریه مطلقه
میگویند اما ضروریه چرا بواسطه آنکه مشتمل بر ضرورت
یعنی ستی له انفکاک نسبت محمول بموضوع و اما

مطلقه چرا بواسطه آنکه مقید نیست بضرورت بوصفی یا وقتی او ما
دام وصفه مشروطة عامة بآنکه حکم کرده شود بضرورت
نسبت ما دامی که ذات موضوع متصف باشد بوصف
موضوع یعنی در جمیع اوقات وصف و این قضیه مشروطه
عامه میگویند مشروطه چرا بواسطه آنکه اعم است از مشروطه
خاصه چنانچه معلوم خواهد شد و مشروطه ما دام الوصف
اعم از ضروریست بواسطه آنکه هرگاه محمول الضروری الثبوت
باشد یا ضروری السلب در جمیع اوقات ذات ضروری
یا ضروری السلب است خواهد بود در جمیع اوقات بواسطه
آنکه جمیع اوقات وصف بعضی اوقات ذاتست و نیست
چنین که هرگاه ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشد
در جمیع اوقات ذات چه شاید که بعضی اوقات ذات
که اوقات وصف نیست نه ضروری الثبوت باشد و نه
ضروری السلب مثلا هرگاه صادق باشد کل کاتب
حیوان بالضرورة ما دام کاتب و صادقست کل منخسف
مظلم بالضرورة ما دام منخسف و صادق نیست که منخسف مظلم نیست

منخسف

منفی است مثل وقت تربیع و بر که مشروطه عامه
معنی دیگر اطلاق میکنند یعنی بر قضیه که حکم کرده باشند
در و بضروره نسبت محمول از برای ذات موضوع بشرط
آنکه وصف موضوع دخلی در ضرورت باشد میانه مشروطه
عامه باین معنی یعنی بشرط وصف و میانه مشروطه عامه
بمعنی اول یعنی ما دام الوصف عموم و خصوص من وجه است
مادهٔ اجتماع در قضیهٔ است که حکم کرده باشند در وی
بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع در جمیع اوقا
وضعی که این وصف ضروری باشد در تحقق ضرورت مثل
نه منخسف مظلم بالضروره بشرط کونه منخسفا صادق است
و این ظاهر است و فی وقت کونه منخسف بر و صادق است
بواسطه آنکه انخساف قمر را ضروریست در وقتی که ارض د وقت
حیلوله است پس اظلام نیز در آن وقت ضروری خواهد
بود و ماده افتراق از جانب مشروطه بشرط وصف
مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره بشرط کونه
کاتبا صادق است و فی وقت که نه کاتبا صادق نیست

بواسطهٔ آنکه کتابت که شرط تحقق ضرورتست ضروری
ذات کاتب نیست در هیچ وقتی اگرچه وقت کتابت
باشد بواسطهٔ آنکه ممکنست که کاتب ساکن در همین وقت
که خواب کند پس الاصابع نیز ضروری نخواهد بود در هیچ وقت
و مادهٔ افتراق از جانب مشروطه مادام الوصف
مثل کل کاتب حیوان بالضرورة مادام کاتبا صادق
وبشرط کونه کاتبا صادق نیست بواسطهٔ آنکه کتابت
دخلی ندارد در تحقق حیوانیت را وفی وقت معین
وقتیه مطلقه آنست که حکم کرده شود بضرورت
نسبت از برای موضوع در وقت معین از اوقات وجود
موضوع و این قضیه را وقتیه مطلقه خوانند اما وقتیه چرا
بواسطهٔ اعتبار تعیین وقت در وی اما مطلقه چرا بواسطهٔ
عدم تقیید بلادوام یا بلا ضرورة و وقتیه مطلقه اعم است
از مشروطه بواسطهٔ آنکه هرگاه حکم کرده شود بضرورة
نسبت در وقت معین حکم شده باشد در جمیع اوقات
وصف چه شاید که وقت معین غیر اوقات وصف باشد مثل

کل قمر

کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس
که حکم کرده‌ایم بضرورة ثبوت محمول که انخساف است از برای موضوع
که قمر است در وقت معین که حیلولة ارض است و این غیر وقت
وصف است پس قضیه وقتیه صادق باشد و مشروطه عامه
صادق نیست بواسطه آنکه انخساف ضروری قمر نیست در وقت
وصف قمریة و الا لازم می‌آید که دائما قمر منخسف باشد و ماده
اجتماع مثل حکم کاتب حیوان است در وقت معین که آن
وقت کاتب است و ما دام کاتبا صادق است و چون معلوم شد
که وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه و مشروطه عامه اعم است از ضروریه
و اعم از اعم اعم از شیء است پس وقتیه مطلقه
اعم از ضروریه باشد و قضیه منتشره مطلقه یا آن است
که حکم کرده‌اند در قضیه بضرورة ثبوت محمول در وقت غیر معین از اوقات
وجود موضوع و این قضیه را منتشره مطلقه می‌گویند اما منتشره
بواسطه عدم تعیین وقت و اما مطلقه بواسطه عدم تقیید
او بلا دوام و با اللاضرورة و منتشره مطلقه اعم است از وقتیه
مطلقه بواسطه آنکه هر گاه حکم کنند بضرورت ثبوت در وقت معین حکم

کرده اند نسبت در وقت یا و این ظاهر است و لازم نیست که هرگاه که حکم
کنند بالضروره نسبت در وقت یا حکم شود بالضروره نسبت در وقت
معین مثل کل انسان متنفس بالضروره فی وقت یا که حکم کنیم بالضروره نسبت
در وقت یا و حکم نکردیم بالضروره نسبت در وقت معین یا ده اجتماع
مثل قمر منخسف وقت الحیلوله صادق است و وقتا ما نیز
صادق است و حینیه مطلقه ... شد که منتشره مطلقه اعم است
از وقتیه مطلقه و وقتیه مطلقه اعم است از منتشره عامه پس
منتشره مطلقه اعم خواهد بود از منتشره عامه و چون
منتشره عامه اعم است از ضروریه پس منتشره مطلقه
نیز اعم خواهد بود از ضروریه او بدوامها ما
الذات فدائمة مطلقة او بدوامها عطف است
بر قول او که بضرورة النسبة یعنی پس اگر باشد حکم در
قضیه بدوام نسبت ما دام که ذات موضوع
موجود باشد آن قضیه را دائمه میگویند اما دائمه چرا
بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی دوام یعنی استمرار
ثبوت محمول یا سلب محمول از برای موضوع و مطلقه

بواسطه آنکه مقیده نیست دوام بوصفی یا وقتی ودا
ئمه اعم مطلق است از ضروریه مطلقه بواسطه
آنکه هرگاه که نسبت مستحیل الانفکاکی باشد دائمی
خواهد بود لازم نیست که هرگاه نسبت دائمی باشد
مستحیل الانفکاک باشد چه شاید که ممکن الانفکاک
باشد اما هرگز منفک نشود مثلا حرکت فلک ممکن ا
لانفکاک است از فلک اما دائمی است فلک را پس
صادق خواهد بود که کل فلک متحرک دائما صادق
نیست کل فلک متحرک بالضروره و اعم من وجه است از مشروطه عامه
بواسطه آنکه صادق می آیند در مادهٔ کل انسان
حیوان و صادق می آید دائمه بدون مشروطه
عامه در مادهٔ کل فلک متحرک و صادق می آید
مشروطه عامه بدون دائمه در مادهٔ کل منخسف مظلم
و همچنین من وجه است از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه
بواسطه آنکه صادق می آیند در مادهٔ کل انسان حیوان
و صادق می آید دائمه بدون ایشان در مادهٔ که خالی

باشد از ضرورة ذاتیه مثل کل فلک متحرک و صدق ؟
وقتیه مطلقه و منتشرة ور صفی مطلقه بدون دائمه در ماده
که خالی باشد ضرورة از دوام بحسب ذات مثل کل مختف منکلم

او ما دام الوصف بعرفیة عامة یا آنکه باشد حکم
در قضیه بدوام نسبة ما دام الوصف یعنی مادامی که ذات
موضوع متصف بوصف عنوانی باشد و این قضیه را عرفیه
عامه میگویند اما عرفیه بجهت آنکه اهل عرف می فهمند این معنی
از سالبه کاهی که ذکر نکنند جهت را مثلا هر گاه که گوییم لا شیء
من النهایم بمستیقظ اهل عرف می فهمند ازین قول سلب
استیقاظ از ذات نایم مادامی که متصف باشد بصفت
نوم و چون اخذ کردند این معنی را از عرف نسبة دادند
او را بعرف و عرفیه نیز گفته اند و اما عامه بجهت آنکه
آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانکه معلوم خواهد شد و عرفیه
اعم است از ضروریه و مشروطه عامه و دائمه بواسطه
آنکه صادق می آیند در ماده کل انسان و حیوان و صادق
می آید عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک

الاعم

الاصابع ما دام کاتبا دائماً و اعم من وجه هست از وقتیه
و منتشره بواسطه آنکه صادق می آیند در مادهٔ کل انسان
حیوان و صادق می آید عرفیه بدون ایشان در مادهٔ
کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا دائماً و صادق
می آیند و ایشان بدون عرفیه در مادهٔ کل قمر منخسف

او بفعلیتها فمطلقة عامة لفعلیتها عطفست
بر قول او که بدوامها یعنی اگر حکم کنند در قضیه بفعلیت نسبت پس آن قضیه
مطلقه عامه میگویند اما مطلقه چرا بواسطه آنکه قضیه هر گاه که اطلاق
کردند و مقید نساختند بجهتی از دوام ضرورت و لا دوام و لا ضرورت
فهمیده میشود از فعلیت بسبب جریان این معنی مفهوم قضیه
مطلقه است نامیدن او را باین و اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است
از وجودیه لا دائمه و لا ضروریه چنانکه بجهه معلوم خواهد
شد و مطلقه اعم از جمیع بسایط هست بواسطه آنکه هر گاه
نسبت ضروریه یا دائمی خواهد باشد فعلیه نسبت
خواهد بود و لازم نیست که هر گاه که فعلیه نسبت باشد
نسبت ضروریه یا دائمی باشد و این ظاهر است و مراد

بفعلیه نسبت و تحقق نسبته است در واحد از منه ثلاثه
او بعد ضرورة خلافها فممکنه عامة یا آنست که باشد حکم
در قضیه بعدم ضرورة خلاف نسبتی که مذکور است در قضیه
یعنی اگر باشد حکم در قضیه بایجاب خواهد بود مفهوم امکان
سلب ضرورة بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه
ایجاب است و خلاف او سلب است و اگر باشد حکم در قضیه
بسلب خواهد بود مفهوم امکان سلب ضرورة ایجاب
بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه سلب است
و خلاف سلب ایجاب است مثلا هر گاه که گوییم نار حارة
بالامکان العام یعنی او چنین گفتیم که حرارة از نار ضروری
نیست و هر گاه که گوییم لا شیء من النار ببارد بالامکان
العام یعنی او چنین بگو که ایجاب حرارت مر نار در او ضروری
نیست و این قضیه را ممکنه عامه میگویند اما ممکنه چرا
بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی امکان سلب ضرورة است
و اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از ممکنه خاصه چنانکه
معلوم شد و ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه بواسطه

آنکه هر گاه

61

انکه هرگاه صادق آید ایجاب بالفعل پس لا اقل صادق
خواهد بود که سلب ضروری وسلب ضرورت سلب امکان ایجاب است
پس هرگاه که صادق آید ایجاب بالفعل صادق خواهد بود
ایجاب بالامکان ولازم نیست که هرگاه که صادق آید
ایجاب بالامکان صادق آید ایجاب بالفعل بواسطه آنکه
جایز است که ایجاب ممکن باشد و هرگز واقع نباشد مثل
کل عنقاء طایر و همچنین هرگاه که صادق آید سلب بالفعل صادق
می آید بالامکان صادق لازم نیست که هرگاه که صادق
آید سلب بالامکان صادق آید سلب بالفعل بواسطه
آنکه جایز است که سلب ممکن باشد و هرگز بفعل نیاید
مثل لا شیء من الافلاک بمتحرک حرکة الاصابع بمتحرکة
وچنین معلوم شد که ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه و
ومطلقه عامه اعم است از باقی بسایط پس ممکنه عامه
اعم بسایط باشد **فصل بسایط** یعنی این قضایا
که مذکور شد قضایا بسیط اند که معتبر شده اند در اهل صناعة
وبحث کرده اند اهل صناعة از احکام ایشان و بعضی
از قضایا بسیط هست که انرا اعتبار نکرده اند وبحث

از احکام ایشان نکرده اند چنانچه در باب تفصیل معلوم
خواهد شد یعنی فارغ شد مصنف از احکام هر کیات و گفت
وقد تقید العامتان والوقتیان المطلقتان
باللادوام الذاتی فیسمی المشروطة الخاصة وا
والوقتیة الخاصة والعرفیة الخاصة والو
قتیة المنتشرة یعنی وگاه هست که مقید میسازند
عامتان را یعنی مشروطه عامه و عرفیه و وقتیتان
مطلقتان را یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه بلا دوام
ذاتیه یعنی بلا دوام یعنی اگر که بلا دوام بحسب الذات
پس می نامند مشروطه عامه که مقید است بلا دوام مشروطه
خاصه اما مشروطه پس بواسطه آنکه مشتملست بر شرط
و وصف چنانچه معلوم شد و اما خاصه چرا بواسطه آنکه
اخص از مشروطه عامه و می نامند عرفیه عامه که مقید است
بلا دوام ذاتی عرفیه خاصه اما عرفیه چرا بواسطه آنکه
این معنی مأخوذ است از عرف چنانچه معلوم شد و اما خاصه
چرا بواسطه آنکه اخص است از عرفیه عامه می نامند وقتیه
مطلقه که مقید است بلا دوام ذاتی وقتیه بحذف مطلقه

باعتبار

منتشره مطلقه که مفید است باعتبار تقیید بلا دوام ذاتی نامند

بلادوام ذاتی منتشره بجهة قید مطلقه باعتبار تقیید لا دوام

با مشروطه خاصه موجبه مثل کل منخسف مظلم ما دام منخسف لا دائماً

از سالبه ترکیب او از مشروطه عامه موجبه است که جزو اوست و از سالبه

مطلقه عامه لا شیء من المنخسف بمظلم بالفعل که مفهوم

لا دوام است بواسطه آنکه هر گاه که ایجاب محمول از برای موضوع

دائمی نباشد ایجاب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات

و هر گاه که ایجاب متحقق نباشد در جمیع سلب متحقق A113

بود فی الجمله و این معنی سالبه مطلقه عامه است که از لا دوام

مفهوم میگردد و اما مشروطه خاصه سالبه مثل لا شیء من

المنخسف بمعنی ما دام منخسفا لا دائماً ترکیب او از مشروطه

عامه سالبه است که آن جزو اول است و از موجبه مطلقه

عامه که آن جزو ثانی است بواسطه آنکه هر گاه که سلب

محمول از موضوع دائمی نباشد سلب متحقق نباشد در جمیع

اوقات ایجاب متحقق خواهد بود فی الجمله و این معنی

موجبه مطلقه عامه است که لا دوام اشارت بآن

ونسبت میانه مشروطه خاصه وضروریه ودائمه مباینه کلی است
اما میانه مشروطه خاصه با دائمه بواسطه آنکه مشروطه مقید است
بلا دوام بحسب ذات مباین یکدیگرند میانه کلی و اما میانه
مشروطه خاصه با ضروریه بواسطه آنکه حکم کرده ایم از ضروریه
بضرورت بحسب ذات وضرورت بحسب ذات اخص است
از دوام بحسب ذات پس دوام بحسب ذات اعم شد و نقیض
اعم که لا دوام بحسب ذات است مباین عین اخص است که ضرورت
بحسب ذات است میانه کلی پس مشروطه خاصه مباین ضروریه
باشند مباین کلی و مشروطه خاصه مطلقه اخص است از مشروطه
عامه و مشروطه عامه اخص است از باقی قضایا یعنی وقتیه مطلقه
و منتشره مطلقه و عرفیه عامه و مطلقه عامه و ممکنه عامه
پس مشروطه خاصه اخص باشد از باقی قضایا بواسطه
آنکه اخص از اخص از شیئی اخص از آن شیئی است و اما
عرفیه خاصه موجبه کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا
لا دائما ترکیب او از عرفیه عامه موجبه است که جزو اول است
و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا شیئی من الکاتب بمتحرک

الاصابع بالفعل که لا دوام است رنسبت بآن واما عرفیه
خاصه سالبه مثال لا شیٔ من الکاتب بساکن الاصابع مادام
کاتبا لا دائما ترکیب او از سالبه عرفیه عامه است که آن
جزء اول است و از موجبه مطلقه عامه یعنی کل کاتب ساکن
الاصابع بالفعل لا دوام است رنسبت بآن تفصیل کی در شرط
خاصه معلوم شد و عرفیه خاصه اعم است از مشروطه خاصه بواسطه
آنکه هرگاه که صادق آید ضرورت بحسب وصف لا دائما صادق آید دوام
بحسب وصف لا دائما کلی منعکس مطلقه معدام منعکس لا دائما
لازم نیست که هرگاه که صادق آید دوام بحسب وصف لا دائما
صادق آید ضرورت بحسب وصف لا دائما مثلا صادق است
دائما کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لا دائما وصادق
نیست بالضرورت کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا
لا دائما بواسطه آنکه تحرک اصابع ذات کاتب را
در هیچ وقتی ضروری نیست اگرچه وقت کتابت باشد چنانکه
معلوم شد و عرفیه خاصه مباین دائمه است بتباین کلی بواسطه
آنکه عرفیه خاصه مقید است بلا دوام بحسب ذات و لا دوام مباین

دوام بحسب ذاتست وضرورة بحسب ذات بتباین کلی چنانکه
گذشت و اعم من وجه است از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه
و منتشره مطلقه عامه بود بواسطه انکه انکه صادق می آید در ماده کل
منخسف مظلم و صادق نمی آید عرفیه خاصه بدون ایشان در ماده
کل کاتب متحرک الاصابع و صادق می آید ایشان بدون
عرفیه خاصه در ماده کل انسان حیوان اخص مطلق است
از عرفیه عامه بواسطه انکه عرفیه خاصه عرفیه عامه است
با قید لا دوام و مقید اخص است از مطلق و چون معلوم شد
که عرفیه خاصه اخص است از عرفیه عامه و عرفیه عامه اخص
از مطلقه عامه و ممکنه عامه پس عرفیه خاصه اخص است از مطلقه
عامه و ممکنه و اما وقتیه موجبه مثل کل قمر منخسف وقت حیلولة
الارض بینه و بین الشمس لا دائما ترکیب او از وقتیه موجبه
مطلقه است که لفظ جزء اوست و از سالبه مطلقه عامه یعنی
لا شیء من القمر بمنخسف بالفعل که لا دوام اشارت بدوست
بلی و اما وقتیه سالبه مثل لا شیء من القمر بمنخسف وقت
التربیع لا دائما ترکیب او از سالبه وقتیه مطلقه است که آن جزء

اول است

اوست و از موجبهٔ مطلقهٔ عامه یعنی کل قمر منخسف بالفعل که لا دوام
است رتبت یافته و وقتیه اخص من وجه است از عرفیهٔ خاصه
بواسطه آنکه صادق می آید در مادهٔ کل منخسف مظلم و صادق
نمی آید عرفیه خاصه بدون وقتیه در مادهٔ کل کاتب متحرک
الاصابع و صادق می آید وقتیه بدون عرفیه خاصه در مادهٔ
کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس لا دائما
دائمه مطلقه است از مشروطه خاصه بواسطه آنکه هر گاه صادق
آید ضروره بحسب وصف لا دائما صادق می آید ضروره دا
در وقت معین لا دائما بواسطه آنکه وقت وصف وقت
معین است مثل کل منخسف مظلم و لازم نیست که هر گاه صادق
باشد ضروره در وقت معین لا دائما صادق باشد
ضروره در وقت وصف چه شاید که این وقت معین غیر
وقت وصف مثل هر گاه قمر منخسف وقت حیلولة الارض
بینه وبین الشمس لا دائما صادق است و صادق نیست
کل قمر منخسف ما دام قمرا لا دائما مباین در این هیئت است
بواسطه آنکه تقیید بلا دوام چنانچه که شرح دادیم

من وجه است از عاقمان بواسطه آنکه صادق می آید در ماده

کل منخسف مظلم و صادق می آید وقتیه بدون ایشان در ماده

کل قمر منخسف و صادق آیند ایشان بدون وقتیه در ماده کل

منخسف و صادق آیند ایشان بدون وقتیه در ماده کل انسان

حیوان و اخص مطلقه است از وقتیه مطلقه بواسطه آنکه

وقتیه وقتیه مطلقه است با قید لا دوام بحسب ذات و مقید

اخص است از مطلقه وقتیه معلوم شد که وقتیه بر اخص

مطلقه است از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه

و اما منتشره مطلقه است که ان جزء اولست و از سالبه

مطلقه عامه یعنی لا شیء من الانسان بمتنفس بالفعل که لا

که لا دوام اش رقمست یعنی و اما منتشره سالبه مثل

لا شیء من الانسان بمتنفس وقتا ما لا دائما ترکیب

از سالبه منتشره مطلقه است که ان جزء اولست و از موجبه

مطلقه عامه یعنی کل انسان متنفس بالفعل اش رقمست

یعنی و منتشره اعم مطلقه است از وقتیه بواسطه آنکه

هرگاه صادق آید ضرورت در وقت معین لا دا

صادق

صادق می آید ضروره در وقت ما لا دائما و عکس نسبت و نسبت
منتشره بسبب نقیضها همچو نسبت وقتیه است بسبب نقیضها الا که بیا
و بوقتیه مطلقه بود اسلم آنکه اعم من وجه است مطلقه بخلاف مطلقه
چنانچه که گذشت ماده اجتماع و کل منخسف مظلم ماده افتراق
از جانب منتشره مثل کل انسان متنفس وقتا ما لا دائما
ماده افتراق از جانب وقتیه مطلقه مثل کل انسان حیوان
وقد یقید المطلقة العامة باللاضرورة وتسمی اللا
نسبة فتسمی الوجودیة اللاضروریة و من بیه
که مقید میسازند مطلقه عامه را به لا ضرورة ذاتیه میسمی
او به وجودیه لاضروریه اما وجودیه چرا بود اسلم آنکه مشتمل
است مطلقه عامه که حکم ... شده است در وی بفعلیت
وجود نسبت و اما لاضروره چرا بود اسلم آنکه جزء ثانیه ممکنه عامه
ممکنه عامه حکم کرده میشود در وی بسلب ضروره و اما وجودیه
لاضروریه موجبه مثل کل انسان کاتب لا بالضروره
ترکیب وی از موجبه مطلقه عامه است که این جزو اول است
و از سالبه ممکنه عامه که از لاضروره مفهوم

میکرد در یعنی را شیخ می الا انسان بکاتب بالامکان
العام بواسطه آنکه هرگاه ایجاب محمول از برای موضوع
ضروری نباشد محقق خواهد بود سلب ضرورة سلب پس سلب
ضرورة سلب امکان عامه سالبه است و وجوبیه را ضروریه
هم مطلقه است از خاصان و قیتان بواسطه آنکه هرگاه
صادق آید ضرورة ایجاب و صفا یا دوام ایجاب و صف یا ضرورة
در وقت معین یا ضرورة در وقت ما لا دائمی صادق خواهد
بود فعلیه نسبت را بالضرورة و عکس نیست و این ظاهر است
و مباین ضروریه است بواسطه تقید او بلا ضرورة و اعم
وجه است از دائمه بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده
دوامی که خالی باشد از ضرورة مثل کل فلک متحرک
و صادق آید دائمه بدون او در ماده ضروریه مثل
کل انسان کاتب را بالضرورة و احد مطلقه عامه و ممکنه
عامه و این ظاهر است او باللادوام الذاتی و تسمی
الوجودیه اللادائمه یعنی گاه است که مقید
میسازند مطلقه عامه را بلا دوام ذاتی پس می نامند

او را

او بود وجودیه لا دائمه اما وجودیه چنانچه گذشت واما لا دائمه
بواسطه آنکه جزء ثانی مطلقه عامه و لا دوام است [illegible]
چنانچه معلوم خواهد شد واما وجودیه لا دائمه مشتمل [illegible]
لا ثبت لا دائما ترکیب و از موجبه مطلقه عامه است که آن
جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه که لا دوام است
بلی بواسطه آنکه هر [illegible] که سلب محمول از موضوع دائمی نباشد
تحقق نخواهد بود [illegible]
عام موجبست و وجودیه لا دائمه اخص مطلق است
از وجودیه لا ضروریه بواسطه [illegible] متحقق
فعلیة نسبت لا دائما متحقق خواهد بود فعلیة نسبت
لا بالضروره مشتمل کل [illegible] نیست
در ماده دوام [illegible] مشتمل کل [illegible] حرکت
لا بالضروره صادق است و لا دائما صادق نیست بواسطه
آنکه حرکت سعد دائمی است بزعم فلاسفه و اعم من وجه است
از خاص [illegible] وقتیتان و عامتان و وقتیتان
مطلقتان بنحوی که گذشت در وجودیه لا ضروریه

و میان ضروریه و دائمه هست بواسطهٔ آنکه تقیید او بلا دوام
و اعم مطلق هست از مطلقهٔ عامه و ممکنهٔ عامه و این ظاهر است
ویقید الممکنة العامة بلا ضرورة الجانب الموافق
ایضا ویسمی الممکنة الخاصة   و گاه هست که مقید
می‌سازند ممکنهٔ عامه را به سلب ضرورت از جانب موافق نیز چنانچه مقید ساخته‌اند
بجانب مخالف لازم است بنا می‌نهند او را ممکنهٔ خاصه بواسطهٔ آنکه مشتمل است
بر سلب دو امکان امکان خاص هم چرا بواسطهٔ آنکه اخص است از ممکنهٔ
عامه مثلا هرگاه که گوییم کل انسان کاتب بالامکان
الخاص یا لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص
معنی آن چنین می‌شود که سلب کتابت از انسان و ایجاب کتابت
از انسان ضروری نیست پس هیچ فرقی نیست میان موجبهٔ
ممکنهٔ خاصه و بعضی فرق کرده اند میان موجبهٔ ممکنهٔ
خاصه و سالبهٔ ممکنهٔ خاصه باینکه در موجبهٔ ممکنهٔ خاصه
ایجاب صریح است و سلب ضمنی و در سالبه بعکس و ممکنهٔ
خاصه اعم مطلق است از باقی مرکبات و این ظاهر است و میان
ضروریه هست بواسطهٔ آنکه حکم کرده ایم در وی بسلب ضرورت

از طرفین

از فرقین و اعم من وجه است از الکه و عامتان و وقتیتان بلکه
بیا نخواهد شد است در وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا دائمه
و همچنین اعم من وجه است از مطلقه عامه بواسطه آنکه هر دو
صادق می آیند در وجودیه لا ضروریه صادق می آید مطلقه
عامه بدون ممکنه خاصه در ماده ضروریه و صادق می آید
ممکنه خاصه بدون مطلقه عامه جائی که امکان بفعل نیاید
مثل کل عنقا طایر در اخص مطلقه است از ممکنه عامه و این
جایز است و هذا هو کتابات لان الاتم دوام اسه
اسنادیه الی مطلقه عامه تخالفی ولا آخر
ضروره الی ممکنه عامه تخالفی الکیفیة و
الکمیة لما قید بهما یعنی این قضایای سبع که مذکور
که مذکور شد مرکبات اند بواسطه آنکه لا دوام و لا ایشان
است رجعت بمطلقه عامه و لا ضروره ممکنه عامه چنانکه
معلوم شد که مخالف باشد که این مطلقه عامه و ممکنه عامه
در کیف و موافق باشند در کمیه مران قضیه را که مقید شده است
باشبان یعنی اگر این قضیه موجبه باشد مطلقه عامه و ممکنه

سالبه باشند اگر آن قضیه سالبه باشد مطلقه عامه وعکس
موجبه باشند واگر آن قضیه کلیه باشد وممکنه عامه نیز کلیه باشد
واگر جزئیه جزئیه **فصل الشرطیه متصلة ان حکم فیها
بثبوت نسبة علی تقدیر اخری او نفیها اللزومیة
ان کان ذلک لعلاقة والا فاتفاقیة** قبل
از این معلوم شد که شرطیه آنست که حکم کرده باشند بثبوت
شیئی از برای شیئی یا سلب شیئی از برای شیئی واین شرطیه
بر دو قسم است متصله ومنفصله متصله آنست که حکم کرده
باشند در و بثبوت نسبه بر تقدیر نسبت وشرطیه متصل
بر دو قسم است لزومیه واتفاقیه لزومیه آنست که میان مقدم
وتالی او علاقه باشد وعلاقه امری را گویند که بسبب مقدم
او مستلزم تالی باشد چنین علیه ونفی نفی علیه عبارة از آنست
که مقدم علة تالی باشد یا مقدم معلول باشد یا مقدم وتالی هر دو
معلول علة تالی باشند واین که مقدم علة تالی باشد مثل
ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود که الشمس
طالعة مقدم است والنهار موجود تالی است وطلوع شمس

علّة

علة وجود نهار است و این که مقدم معلول تالی
باشد مثل ان کان النهار موجود الشمس طالعة وجود
نهار که مقدم است معلول طلوع شمس است که تالی است
و این که مقدم و تالی هر دو معلول علة ثالثه باشد مثل
ان کان النهار موجودا کان العالم مضیئا که النهار موجود
مقدم است و العالم مضیئ تالی است و مقدم و تالی هر دو معلول
طلوع علة ثالثه اند که ان الشمس طالعة است و هر گاه
که مقدم علت تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود بجهة
انکه هر گاه علت بفعل آمد معلول بفعل می آید و مقدم هر گاه
که معلول تالی باشد لازم نخواهد داشت تالی را بواسطه انکه
هر گاه معلول بفعل آید بر علة بفعل آید و همچنین اگر مقدم
و تالی هر دو معلول علة ثالثه باشد مقدم لازم خواهد داشت
تالی را بواسطه انکه هر گاه که مقدم بفعل آید علة بفعل خواهد
آمد بواسطه انکه هر گاه که معلول آمد علة نیز بفعل می آید
بواسطه انکه معلول همین علة است و علة که بفعل آمد
معلولش نیز بفعل می آید و اما تضایف میانه دو شیء

آنست تعقل کل واحد تعقل دیکری لازم مثل ابوه و بنوه
وظاهر است که هرکاه که تعنا یف تانیه باشد مستلزم مقدم
تالی خواهد بود کاه مثل ان زید ابا عمره و ابنه واین که مذکور شد
لزمیه بود واکر همچنین نباشد بعض میانه مقدم و تالی علاقه
نباشد این را اتفاقیه میکویند مثلا ان کان الانسان نا
فالحمار ناهق اینجا انسان ناطق باشد لازم ندارد که حمار
ناهق باشد لیکن بطریق اتفاق واقع شده است که در جمیع
اوقات که انسان ناطق است حمار ناهق است و بعض بر تقسیم
ضعف اعتراض کرده اند که اکر وجود علاقه در هر بطور رسید و عدمش
در اتفاقیه وجود عدم علاقه در نفس امر مراد است لزومیه کاذبه
بیرون میرود واکر مراد انست که باعتبار این کس باشد قسم
ان را لث که مطلقه کویند میما یدچه اکر اعتبار علاقه قید کند لزومیه
باشد واکر اعتبار عدم کرد نما ید اتفاقیه باشد واکر هیچیک
کدام را نکند او را مطلقه میکویند و منفصله ان حکم
فیها بتنافی النسبتین او لا تنافیهما صدقا و
وکذبا وهی الحقیقیة او صدقا فقط فمانعه
الجمع

الجمع او کذباً فقط فمانعة الخلو وکلّ منهما عنادیة
ان کان التنافی لذاتی الجزئین والا فاتفاقیة

و منفصله آنست که حکم کرده شود در وی بتنافی دو نسبت
یا سلب تنافی دو نسبت در صدق و کذب یعنی هر دو یک شئ
باهم صادق نباشد و هر دو باهم کاذب نباشد و اگر حکم کرده باشند
بتنافی دو نسبت در صدق و کذب این قسم را حقیقیه موجبه میگویند
مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا یعنی
این عدد یا زوج است یا فرد نمیتواند بود که هم زوج باشد
و هم فرد باشد و نمیتواند بود که نه زوج باشد و نه فرد و اینجا
که حکم کرده باشند بسلب تنافی دو نسبت در صدق و کذب
این را حقیقیه سالبه میگویند مثل لیس اما ان یکون
الانسان اسود او کاتبا و میتواند بود که انسان باشد
که هم حکم اسود باشد و هم کاتب و هم میتواند که انسان
که نه اسود باشد و نه کاتب و اگر حکم کرده باشند بتنافی
دو نسبت در صدق فقط یعنی این دو نسبت منافی یکدیگرند
در صدق تنها و کذبا منافی نیستند این را موجبه مانعة الجمع

بتنافی

مثلا

میکویند مثل ما یکون هذا الشیء اما شجرا او حجرا و اکر حکم بلا تنافی
دو نسبت در صدق تنها کرده باشند اینرا سالبه مانعة الجمع
میکویند مثل لیس البتة اما ان یکون هذا الشیء لا شجرا او لا حجرا و اکر
تنافی در کذب تنها کرده باشند و در صدق تنافی نباشند اینرا
موجبه مانعة الخلو میکویند مثل دائما اما ان یکون هذا الشیء او لا
حجرا و اکر حکم کرده باشند بلا تنافی دو نسبت در کذب
تنها اینرا سالبه مانعة الخلو میکویند مثل اما ان یکون
هذا الشیء شجرا او حجرا و مفهوم سالبه مانعة الخلو مفهوم
موجبه مانعة الجمع است و مفهوم سالبه مانعة الجمع مفهوم
موجبه مانعة الخلو است و قید فقط که در مانعة الجمع و مانعة
الخلو کرده اند احتمال دو معنی دارد یکی انکه حکم کرده
شده باشند در مانعة الجمع بتنافی دو نسبت در صدق
و لیس یعنی در کذب تنافی نباشد اینرا مانعة الجمع بمعنی اخص
میکویند دوم انکه حکم کرده باشند در و بتنافی دو نسبت
در صدق فقط یعنی با سکوت از حکم کذب اعم ازانکه تنافی
در کذب باشد یا نباشد و اینرا مانعة الجمع بمعنی اعم میکویند و بر این قیاس

مانعة

مانعة الخلو و هر یکی از ین حقیقیه و مانعة الخلو بر دو قسم اند
عنادیه و اتفاقیه عنادیه آنست که تنافی میانه اینی دو جزء
بواسطهٔ ذات ایشان باشد مثل ان یکون هذا العدد زوجا
و اما ان یکون هذا العدد فردا که میانه ذات زوجیه ذات
فردیه تنافیست و مثل اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا
که میانه ذات شجریت و حجریت تنافیست و مثل اما
ان یکون هذا الشیء غیر شجر او لا حجر که میانه ذات لا شجریت
و لا حجریت تنافیست و اگر تنافی میانه دو جزء بعینهما لذاتهما نیست
اینها را اتفاقیه میگویند چنانکه گویند اسود و لا کاتب بود اما ان
یکون اسود او کاتبا او بیبیر دانست که همچنانکه حملیه منقسم شده به
محققه و مهمله و همچنانکه کلیه حملیه باعتبار کلیه حکمیه باعتبار کلیه
موضوع متحد است همچنین کلیه شرطیه باعتبار کلیه حکمیه باعتبار
کلیه مقدم با تالی بود شرط انکه قول کلما کان زید کمیت فهو تحرک
بوده قضیه کلیه است با انکه تالی او جزئی اند پس معلوم
شد که کلیه شرطیه باعتبار کلیه حکم است در جمیع ازمان و جمیع
اوضاعی که ممکنه الاجتماع باشد با مقدم نه باعتبار کلیه مقدم

باتالی وباین تصریح کرده است بقول خود ثم الحکم فی المتصلة

ان کان علی جمیع تقادیر المقدم فکلیة یعنی پس حکم

در قضیه شرطیه اگر بر جمیع تقادیر وقوع مقدم است در جمیع ازمان

وبنا بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع باشد با مقدم آن قضیه شرطیه

کلیه است اما متصله کلیه مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا

پس حکم در جمیع در وجود مقدم بر وجود حیوانیه زید است از انسانیه

زید در جمیع ازمان وبنا بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع

باشد با مقدم مثل بودن زید قائم وبودن عمرو قاعد وبودن

شمس طالع وغیر اینها که اما منفصله کلیه مثل آنکه گوییم دائما

اما ان یکون العدد زوجا او فردا پس حکم در وجود منافات

عدد است میان زوجیه عدد وفردیت در جمیع ازمان وبنا بر جمیع اوضاعی

که ممکن الاجتماع با مقدم وسور موجبه کلیه در متصله کلما است ودائما

در منفصله موجبه کلیه دائما وسور سالبه متصله کلیه لیس البتة است

مثاله سالبه متصله کلیه لیس البتة ان کانت الشمس طالعة

فالليل موجود ومثال سالبه منفصله کلیه لیس البتة اما ان یکون

الشمس طالعة واما ان یکون النهار موجودا او علی بعضها

بجزئية

جزئیه یا آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعضی تقادیر اوضاع
مقدم و بعضی از زمان مطلقاً یعنی بدون تقیید موضوع معین یا وقت
معین بلکه حکم بر بعضی اوضاع و ازمان غیر معینه باشد پس آنی
قضیه شرطیه جزئیه است اما متصله جزئیه مثل قد یکون اذا کان الشیء
حیوان کان انسان که حکم در ین قضیه اتصال ثبوت لشیء و حیوانیت
ان شیء بود در بعضی از زمان و بنا بر بعضی از اوضاع که ممکن الاجتماع
باشند با مقدم مثل بودن او ناطق لیکن تعیین این وضع و زمان
نکنیم بلکه اطلاق کنیم و اما منفصله جزئیه مثل قد یکون اما
ان یکون الشیء جماداً و نامیاً که حکم در ین قضیه منافات شیء است
بر جمادیت ان شیء بود در بعضی از زمان و بنا بر بعضی اوضاعی
که ممکنة الاجتماع باشند با مقدم مثل بودن ان شیء از عنصریات
لیکن تعیین این زمان و این وضع نکرده ایم بلکه اطلاق
کرده ایم و سور موجبه جزئیه منفصله قد یکون است و سور سالبه
جزئیه متصله و سالبه جزئیه منفصله قد لا یکون است مثل
سالبه جزئیه متصله قد لا یکون اذا کانت الشمس طالعة
فالليل موجود و مثال سالبه جزئیه منفصله قد لا یکون

اما ان يكون الشمس طالعة او يكون النهار موجودا و معينی

فمخصوصه معینه یا آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعض تقادیر مقدم

و بعضی از زمان و اوضاع نکنیم پس این قضیه شرطیه مخصوصه است

اما متصله مخصوصه بنا بر تعیین زمان مثل جی الیوم بنا بر تعیین

اوضاع مثل ان جی رکب فاکرمتک و اما منفصله مخصوصه بنا بر

تعیین زمان مثل زید فی هذا الیوم اما ان یموت او یصح

و بنا بر تعیین اوضاع مثل اما ان یکون فی الدار زید او عمرو

و اما قضیه مهمله و اگر نباشد حکم در شرطیه و بر جمیع تقادیر

و بر مقدم و نه بر بعض تقادیر مقدم مطلق و نه بر بعض

تقادیر مقدم معینه بلکه حکم کرده باشند در و بر تقدیر وقوع

مقدم سوا کان جمیعا او بعضا مطلق و معین پس آن قضیه را

مهمله میگویند اما متصله مهمله ان کانت الشمس طالعة فالنهار

موجود و اما منفصله مهمله مثل العدد اما ان یکون زوجا او فردا

و لفظ ان و لو و اذا در اتصال و اما در انفصال

از برای اهمال است وطرفاء الشرطية فی الاصل

قضیتان حملیتان او متصلتان او منفصلتان

او مختلفتان

اگر شک

و قضیتان یعنی طرفین شرطیه مسمی اند بمقدم و تالی اگرچه قضیه
بالفعل نیستند بواسطه عدم اذعان در ایشان لیکن این
در اصل هر دو قضیه حملیه اند مثل هرگاه کان الشی انسانا فهو حیوان
هر دو طرفین این قضیه کان هما یعنی الشی انسان و هو حیوان هر دو قضیه حملیه اند
یا طرفین هر دو قضیه متصله اند مثل کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
فکلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن النهار موجودا و طرفین
این قضیه یعنی ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
او کلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن النهار موجودا هر دو قضیه
منفصله اند یا آنکه طرفین دو قضیه منفصله اند مثل کلما کان
دائما اما ان یکون العدد زوجا او فردا فهو دائما
اما یکون منقسما بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین
و طرفین این قضیه یعنی اما ان یکون العدد زوجا و اما ان یکون
فردا او اما ان یکون منقسما بمتساویین او غیر منقسم
بمتساویین هر دو قضیه مختلف در حمل و اتصال و انفصال
و منفصله اینجا شش صورت در متصلات و شش
صورت در منفصلات اما امثله متصلات اول آنکه مقدم

حملیه باشد و تالی متصله مثل ان کانت الشمس علة لوجود النهار
فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود دویم عکس اول
مثلا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فوجود النهار ملزوم
لطلوع الشمس وسوم انکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله مثلا ان
کان هذا العدد فهو اما زوج فرد چهارم عکس اینه مثل کلما کان
هو اما زوجا او فردا کان هذا عددا و پنجم انکه مقدم متصله باشد
و تالی منفصله مثل کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فدائما
اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجود
ششم عکس اینه مثل ان کان دائما اما ان یکون الشمس
طالعة او اما ان یکون النهار موجود فکلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و اما مثل منفصلات اول انکه مقدم
حملیه باشد و تالی متصله مثل اما ان لا یکون الشمس علة
لوجود النهار و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود دوم عکس اینه مثل اما ان یکون کلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون الشمس علة لوجود
النهار سیم انکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله مثل ان یکون

باما ان یکون

هذا الشیء لیس عدداً واما ان یکون زوجاً او فرداً چهارم
عکس این مثل اما ان یکون هذا الشیء زوجاً او فرداً
واما ان یکون هذا الشیء لیس عدداً پنجم آنکه مقدم متصله باشد
و تالی منفصله مثل اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فا
فالنهار موجود واما ان یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار
موجوداً ششم عکس این مثل اما ان یکون الشمس طالعة
او لا یکون النهار موجوداً واما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود اگر ان الا انهما اخرجتا بزیادة
اداة الاتصال والانفصال عن التمام
یعنی طرفین قضیه شرطیه در اصل دو قضیه تام اند الا آنکه
بیرون رفته اند بسبب زیادتی اداة اتصال یا انفصال
که قضیه تامه باشند بواسطه آنکه قضیه تامه آنست که
که مشتمل باشد بر حکم و بسبب زیادتی اتصال یا انفصال
زایل شده است از ایشان حکم فصل التناقض
باختلاف قضیتین بحیث یلزم لذاته من
صدق کل کذب الاخری وبالعکس

تناقض اختلاف دو قضیه است بحیثیتی که لازم آید لذاته
از صدق هر یک ازین دو قضیه کذب دیگری و از کذب هر یک
صدق دیگری و قید لذاته کرد تا بیرون رود اختلافی که مستلزم
صدق احد النقیضین و کذب دیگری باشد اما نه لذاته
بلکه به واسطه امری خارجی باشد بیرون رود مثل کل حیوان
انسان و بعض الحیوان لیس بناطق که اگرچه اختلاف
هست بحیثیتی که از صدق هر یک کذب دیگری لازم می آید
ولیکن نه لذاته بلکه به واسطه امری خارجی که آن مساوات
انسان و ناطق است **ولابد من الاختلاف فی**
الکم والکیف والجهة و ناچار است در تحقق تناقض
از اختلاف در سه چیز اول کم یعنی کلیه و جزئیه یعنی باید
که اگر یکی از قضیتین کلی باشد دیگری جزئی باشد و بر عکس
که اگر اختلاف در کم نباشد و هر دو کلی باشند یا هر دو جزئی
باشند تناقض نیست زیرا که جایز است که کلیتین هر دو
کاذب باشند مثل کل حیوان انسان و لا شیء من الحیوان
بانسان که هر دو کاذب است و جایز است که جزئیتین هر

دو صادق

هر دو صادق باشند مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان
لیس بانسان که هر دو صادقند دوم اختلاف در کیف که ایجاب
و سلب باشند نیز می آید زیرا که میانهٔ دو موجبه و دو سالبه
این نوع تحقق اختلاف نمیتواند شد و این ظاهر است سیم اختلاف
در جهت است یعنی می باید که جهت هر یک از این دو قضیه غیر
یکدیگر باشند که اگر هر دو قضیه یک جهت داشته باشند
تناقض نیست مثل کل انسان کاتب بالامکان و بعض الا
انسان لیس بکاتب بالامکان که هر دو صادقند و لا یجتمعان
فیما عداها یعنی شرطهاست در تحقق تناقض اتحاد در هشتا
این امور ثمانیه و قوم ضبط کرده اند این اتحادات هشت چیز
اتحاد در موضوع در محمول در زمان در مکان در کل
در جزء در شرط در قوت و فعل در اضافه اما اتحاد
در موضوع زیرا که موضوع متحد نباشد تناقض نیست
مثل زید قایم و عمرو لیس بقایم و اما اتحاد در محمول
بواسطه آنکه اگر در محمول نباشد تناقض نیست مثل
زید قایم و زید لیس بقایم عمرو اما اتحاد در زمان

زیرا که اکر نباشه تناقض نیست مثل زید قایم فی اللیل وزید
لیس بقایم فی النهار و اما اتحاد در مکان زیرا اکر نباشه
تناقض نیست مثل زید قایم فی السوق وزید لیس بقایم فی البیت
و اما اتحاد در کل و جزء زیرا اکر نباشه تناقض نیست مثل زنجی
اسود ای بعضه الزنجی لیس باسود ای کله و اما اتحاد
در شرط زیرا اکر اتحاد نباشه تناقض نیست مثل العالم
مفرق للبصر بشرط وجود النهار والعالم لیس بمفرق للبصر بشرط عدم النهار
و اما اتحاد در قوه و فعل زیرا اکر نباشه تناقض نیست
مثل زید کاتب بالقوه وزید لیس بکاتب بالفعل و اما اتحاد
در اضافه زیرا اکر نباشه تناقض مثل زید اب ای العمرو
وزید لیس باب ای البکر والنقیض للضروریه
الممکنه العامه یعنی نقیض ضروریه موجبه ممکنه
عامه سالبه در و نقیض ضروریه سالبه ممکنه موجبه در
اما اینکه ضروریه موجبه ضروریه نقیض ممکنه عامه سالبه در
بو اسطه اینکه ضروریه موجبه معنی او ضروره الایجاب در و نقیض
او سلب ضرورت ایجاب در و سلب ضروره امکان عام
سالبه در

سالبه است بواسطه آنکه امکان عام سلب ضرورة از جانب
مخالف حکم است و حکم در سالبه سلب است پس سلب ضرورة
ایجاب باشد و اما اینکه نقیض ضروریه سالبه ممکنه عامه موجبه است
بواسطه آنکه ضروریه سالبه معنی او ضرورة سلب است و نقیض
او سلب ضرورت سلب است و سلب ضرورة سلب امکان عام
موجبه است بواسطه آنکه امکان عام سلب ضرورت از جانب
مخالف حکم و حکم در موجبه ایجاب است پس سلب ضرورت ایجاب باشد
و همچنین نقیض ضروریه موجبه بواسطه آنچه قبل ازین بیان یافته
شد والدائمة المطلقة العامة یعنی نقیض دائمه
موجبه مطلقه عامه سالبه و نقیض دائمه سالبه مطلقه عامه
موجبه است اما اینکه نقیض دائمه موجبه مطلقه عامه سالبه است
بواسطه آنکه دائمه موجبه معنی او دوام ایجاب است در اوقات
ذات و نقیض او سلب دوام ایجاب است در اوقات ذات
و سلب دوام ایجاب در اوقات ذات لازم دارد فعلیت
سلب را در وقتی از اوقات و اما اینکه نقیض دائمه سالبه
مطلقه عامه موجبه است بواسطه آنکه دائمه سالبه

معنی او دوام سلب است و نقیض او سلب دوام سلب است
و سلب دوام سلب فعلیت ایجابست لازم دارد و حینیه
تناقض از جانبین است نقیض مطلقه عامه نیز دائمه خواهد بود

والمشروطة العامة الحينية الممكنة ونقيض

مشروطه عامه و عامه موجبه حینیه ممکنه سالبه است و نقیض
مشروطه عامه سالبه حینیه ممکنه موجبه است و حینیه
ممکنه از جمله موجهات مشهوره نیست که سابقا دانسته شد
و تعریف آنکه قضیه است که حکم کرده بشد در وی بسلب
ضرورت وصفی از جانب مخالف حکم اما اینکه حکم نقیض
مشروطه عامه موجبه حینیه ممکنه سالبه بواسطه آنکه در
مشروطه عامه موجبه حکم کرده اند بضرورت ایجاب بحسب
وصف عنوانی و نقیض او سلب ضرورت ایجاب بحسب وصف و این
معنی حینیه ممکنه سالبه است که حکم کرده باشند
در وی بسلب ضرورت وصفی از جانب مخالف سلب که ایجاب
است و اما آنکه نقیض مشروطه عامه سالبه حینیه ممکنه
موجبه است بواسطه آنکه مشروطه عامه سالبه آنست که حکم
کرده باشند

کرده باشند در وی بضرورت سلب در جمیع اوقات وصف
ونقیض او سلب ضرورت سلب در جمیع اوقات
وصف وسلب ضرورت وصف ست از جانبی لف
ایجاب که سلب باشد **وللمعرفة العامة الحینیة
المطلقة** حینیه نیز از موجبات مشهوره است واو قضیه
است که حکم کرده باشند در وی بفعلیه نسبت در وقتی
وقت از اوقات وصف عنوانی ونقیض عرفیه عامه سالبه
حینیه مطلقه موجبه است اما اول بواسطه آنکه عرفیه
عامه موجبه معنی او دوام ایجاب است در جمیع اوقات
وصف ونقیض او سلب دوام ایجاب است در جمیع اوقات
وصف وسلب دوام در جمیع اوقات وصف را لازم دارد
وفعلیه سلب را در وقتی که از اوقات وصف که آن حینیه
مطلقه سالبه است ونقیض عرفیه عامه سالبه حینیه
مطلقه موجبه است بواسطه آنکه عرفیه عامه سالبه
معنی او دوام سلب است در جمیع اوقات وصف ونقیض
او سلب سلب را لازم دارد وفعلیت ایجابرا در وقت

از افراد وصف که این حینیه مطلقه موجبه است پس نقیض

شش قضیه ازین بسیطه که شرط کرد و نقیض دو قضیه دیگر که

وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه باشد معقاییست که گذاشته

بواسطه آنکه یا جهار ضرورة ذاتی و ضرورة وصفی و ضرورة در وقت

معین و ضرورة در وقت ما و نقیض ضرورة ذاتی است بیان

کرد که امکان ذاتی است و نقیض وصفی نیز بیان کرد

که امکان حینیه است پس معلوم خواهد بود که نقیض ضرورت

در وقت معین سلب ضرورت در وقت معین خواهد بود که نمی

ممکنه وقتیه است و نقیض ضرورت در وقت ما سلب ضرورت

در وقت ما خواهد بود که اعم از ممکنه منتشره است

والمرکبة المفهوم المردد بین نقیضی الجزئین

و نقیض قضیه مرکبه مفهومیست مردد میانه نقیضین

جزئین بواسطه آنکه نقیض هر شیئی رفع آن شیئی است و رفع مجموع

برفع احد الجزئین میشود یا برفع هر دو جزء و رفع هر جزء

نقیض آن جزء است پس نقیض قضیه مرکبه مفهومی

باشد مردد میانه نقیض جزئین بر سبیل منع خلو

بل لابد

پس طریق اخذ نقیض قضیهٔ مرکب آنست که او تحقق
جزئیهای او و ثانیا تحقق کنند نقیض هر جزو و بعد ازان ترکیب
کنند منفصله مانعة الخلو از نقیض جزئین مثلا مشروطه
خاصه موجبهٔ کلیه مرکب از مشروطه عامه موجبه قرار
که مقید ساختیم عامتان و وقتیتان مطلقتان را
باللادوام ذاتی کلیه است که اصل قضیه است و مطلقه عامه
سالبه کلیه که معنی لادوام است و نقیض مشروطه عامه موجبه
کلیه حینیهٔ ممکنه سالبه جزئیه است و نقیض مطلقه عامه
سالبه کلیه دائمه موجبه جزئیه است پس نقیض مشروطه
خاصه منفصله مانعة الخلو باشد مرددة میان نقیض
جزئین پس پس نقیض کل کاتب متحرک الاصابع
بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما یعنی لا شیء من
الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل اینست که اما بعض
الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالامکان حین هو کاتب
و اما بعض العرفیه العامه اللادایم الکاتب متحرک
الاصابع دائما و عرفیه خاصه موجبهٔ کلی نیز مرکب است

از دو قضیهٔ یکی عرفیهٔ خاصهٔ موجبهٔ کلی که اصل قضیه است دیگر
مطلقهٔ عامهٔ سالبهٔ کلی که لا دوام اشارت است و نقیض
عرفیهٔ عامهٔ موجبهٔ کلی حینیهٔ مطلقهٔ سالبهٔ جزئیه است و نقیض
مطلقهٔ عامه بطریقی است که پیشتر ذکر شد پس نقیض
عرفیهٔ خاصهٔ موجبهٔ کلیه منفصلهٔ مانعة الخلو است مردد
میان حینیهٔ مطلقهٔ سالبهٔ جزئیه و دائمهٔ موجبهٔ
کلیه و قضیهٔ موجبهٔ کلی نیز مرکب است از دو قضیهٔ وقتیهٔ
مطلقهٔ موجبهٔ کلیه که اصل قضیه است و مطلقهٔ عامهٔ
سالبهٔ کلیه که لا دوام اشارت بدان و نقیض مطلقهٔ
موجبهٔ کلی ممکنهٔ وقتیهٔ سالبهٔ جزئیه است و نقیض مطلقهٔ
عامهٔ سالبهٔ کلیه دائمهٔ موجبهٔ جزئیه و منتشرهٔ مرکب
است از منتشرهٔ مطلقهٔ موجبهٔ کلی که اصل قضیه است
و مطلقهٔ عامهٔ سالبهٔ کلی که دوام اشارت بآن
و نقیض منتشرهٔ مطلقهٔ موجبهٔ کلی ممکنهٔ منتشرهٔ سالبهٔ
جزئیه است و نقیض مطلقهٔ عامهٔ سالبهٔ کلی مذکور شد
وجودیهٔ لا ضروریهٔ موجبهٔ کلی مرکب است از دو قضیهٔ یکی مطلقهٔ

عامه

عامه موجبه کلی که اصل قضیه است و یکی دیگر ممکنه عامه سالبه
کلی لا دوام است بس نقیض مطلقه عامه کلی دائمه
سالبه جزئیه و نقیض ممکنه عامه سالبه کلی ضروریه موجبه
جزئیه وجودیه لا دائمه موجبه جزئیه وجودیه لا دائمه
موجبه کلی مرکب است از دو مطلقه عامه یکی اصل قضیه و یکی معنی
لا دوام پس نقیض وجودیه دائمه مفهوم مردد میانه
دو دائمه جزئی خواهد بود یکی سالبه و دیگری موجبه و ممکنه
خاصه مرکب است از دو قضیه ممکنه عامه موجبه کلی و دیگری سالبه
کلی پس نقیض در جمیع قضایای مرکبه منفصله مانعة الخلو
می باشد مردد میانه نقیض جزئین چه انتفا مرکبه یا بتحقیق
نقیض جزء اول خواهد بود و یا بتحقیق نقیض جزء ثانی یا بتحقیق
نقیض هر دو جزء ولکن فی الجزئیه بالنسبة الی
کل فرد یعنی این مفهوم مردد نقیض مرکبه است صحیح است
مطلق در مرکبه کلیه اما در مرکبه جزئیه لا بد است که اعتبار
کنیم او را نسبت بهر فرد فرد بواسطه آنکه جایز است
که مرکبه جزئیه کاذب مفهوم مردد بواسطه آنکه
میتواند بود که محمول ثابت باشد دائما از برای بعض افراد

یا بقیه آن موضوع مسلوب باشد دائما از افراد باقیه آن
موضوع درین هنگام کاذب خواهد بود جزئیه لادائمه
بواسطه آنکه بدین تقدیر نسبت چنین که بعض افراد موضوع
بحیثیتی باشد که ثابت باشد از برای ایشان محمول تا ابد
و مسلوب باشد ازان بعض محمول بار دیگر و کاذبست
نیز هر یک از نقیضین جزئیتین او کلیتین اما کلیه موجبه
بواسطه آنکه دوام ایجاب محمول از برای بعض افراد
مثلا بعض حیوان لادائم کاذبست بواسطه آنکه
حیوانیت ثابت است از برای افراد جسم دائما و مسلوبست
از بعض افراد باقیه دائما پس اثبات حیوانیه از
بعض کاذب باشد و مفهوم آن مرددیست کل جسم اما حیوان
دائما و لا شیء من الجسم بحیوان دائما نیز کاذبست
پس صریح اخذ نقیض جزئیه مرکب آنست که تردید کنیم
بین نقیضین جزئیتین از برای هر فرد پس میگوییم دائما
ساده کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما
و این مشتمل است بر سه مفهوم بواسطه آنکه هر واحد

افراد جسم

افراد قسم یا از برای او محمول دائمی یا ثابت نیست و اینکه ثابت نیست یا ثابت است یا از برای هر واحد دائمی خالی از نیست که مسلوب است از هر واحد دائماً یا مسلوب است از بعض دائمی و ثابت است از برای بعض دائمی پس جزء ثانی مشتمل باشد بر دو مفهوم و صدق نقیض در هر ماده باعتبار جزء ثانی است پس اگر مرکب نحو منفصله مانعة الخلو از هر دو مفهوم گفته خواهد دو لازم مساوی نقیض جزئیه مرکبه فصل

فصل

العکس المستوی تبدیل طرفی القضیة مع بقاء الصدق والکیف عکس مستوی تبدیل طرفین قضیه است یعنی محمول را موضوع سازند و موضوع را محمول سازند با بقاء صدق و کیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نیز صادق باشد بواسطه آنکه عکس قضیه است و صدق ملزوم مستلزم صدق لازم است و اما کذب اصل قضیه کذب عکس لازم می‌آید بواسطه آنکه کذب ملزوم مستلزم کذب لازم نیست چه شاید که لازم اعم باشد مثل حرارت که لازم الشمس است و اما کذب

آتش که سبب حرارت لازم نمی آید بواسطه آنکه حرارت اعم
از آتش است و میتواند بود که بدون آتش یافت شود در ضمن
شمس و ما بقاء کیف یعنی که اگر اصل قضیه موجبه باشد و اگر
اصل قضیه سالبه باشد که اگر بقاء کیف نباشد عکس لازم
نخواهد بود مثلا بعض الحیوان انسان صادق است و
و بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست والموجبة
انما تنعکس جزئیة لجواز عموم المحمول والتالی
قضیه موجبه خواه کلی و خواه جزئی و منعکس نمیشود مگر جزئیه
یعنی عکس ندارد مگر جزئیه اما موجبه منعکس میشود بواسطه
آنکه ایجاب ثبوت محمول از برای موضوع است و فردی
که موضوع به او صاف می آید محمول بر او صادق پس
آنکه ایجاب فی الجمله دیگر حاصل شد بواسطه بعضی از آن
فرد که محمول بر او صادق می آید موضوع اما جزئیه بواسطه
آنکه محمول میتواند بود که اعم باشد یا نه لیکن اعم باشد در این صورت
عکس بواسطه آنکه لازم می آید صدق اخص بر جمیع افراد
اعم کلیه صادق نمی آید مثل کل انسان حیوان صادق است

و عکس او

و عکس او کل حیوان انسان صادق نیست باعم باشد که در بعض
صورت نیز عکس جزئیه باشد مثلا هرگاه که گوییم
کلما کان هذا الشیء انسان کان حیوان عکس او کلیه کلما کان
هذا الشیء حیوان کان انسان باشد باطل است والشرطیة
الکلیة تنعکس سالبة کلیة والا لزم سلب
الشیء عن نفسه و معکس نمود سالبه کلیه والا لا
زم می آید سلب شیء از نفس مثلا هرگاه گوییم که لا شیء
من الانسان بحجر در عکس او صادق خواهد بود که لا شیء
من الحجر بانسان که اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد
بود که بعض الحجر انسان باشد و این را هرگاه که ترکیب
کنیم با اصل و گوییم که بعض الحجر انسان ولا شیء من الانسان بحجر
فبعض الحجر و این سلب شیء از نفس و سلب شیء
از نفس ممکن نیست و این محال از هیئت قیاسی
نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی
الانتاج است و این محال از کبری نیست بواسطه
آنکه مفروض الصدق است پس این از صغری بود

باشد که موجبهٔ جزئیه پس بنقیضش که سالبه کلی بود باشد صادق باشد وهو المطلوب والجزئیة لا تنعکس اصلا لجواز عموم الموضوع والمقدم وسالبه جزئیه منعکس نمیشود اصلا بواسطه آنکه جایز است که موضوع اعم باشد مقدم اعم باشد و هرگاه که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم عکس صادق نمی آید اما آنکه موضوع اعم باشد مثل بعض الحیوان لیس بانسان در عکس او کاذب است که بعض الانسان لیس بحیوان یا مقدم اعم باشد اما مثل قد لا یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا کان حیوانا وجب ان یکون فمن الموجبات تنعکس الضروریتان والعامتان حینیة مطلقة عکس قضایا که قبل ازین مذکور شد جهت کمیة و کیفیت بود اما عکس قضایا باعتبار جهت پس از موجبات بعضی عکس دارد و از سوالب بعضی عکس از موجبات منعکس میشود دائمتان که ضروریه و دائمه باشد و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد بحینیه مطلقه اما ضروریه مثل کل انسان حیوان بالضرورة در عکس او صادق

ابلا

خواهد بود بعض الحیوان انسان بالفعل حینئذ اگر چون
که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لا شیء
من الحیوان بانسان ما دام حیوانا دائماً و هرگاه که ترکیب
کنیم نقیض صغری با اصل قضیه کلیه و بگوییم کل انسان حیوان
بالضرورة لا شیء من الحیوان بانسان ما دام حیوان دائماً
پس نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بانسان و این نتیجه
کاذب بود بواسطه آنکه سلب شیء از نفس لازم می آید و این
کذب نتیجه بواسطه هیئت ترکیب نیست آنکه شکل اول است و شکل
و شکل اول بدیهی الانتاج است و از صغرای ضروریه اصل
قضیه است بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از نا
نقیض حینیه مطلقه کاذب باشد و هرگاه که نقیض کاذب
باشد اصل صادق خواهد بود و این عکس مدعا است و حینئذ
نقیض دائمه مشروطه عامه و عرفیه عامه حینیه مطلقه است
بدلیل خلف و الخلف است حینیه لا دائمه و چون مانعه
که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد منعکس میشوند بحینیه
لا دائمه اما مشروطه خاصه و عرفیه خاصه مثل کل کاتب

صادق نباید بالفعل نقیضش صادق خواهد بود که
که لا شیء من المتنفس بساکن دائما و هر گاه که این نقیض
را ترکیب کنیم با اصل قضیه و گوییم که کل انسان متنفس
بالفعل و لا شیء من المتنفس بساکن دائما نتیجه میدهد
که لا شیء من الانسان بساکن دائما و این سلب شیء از نفس
باطل است پس نقیضش که مطلقه عامه است صادق باشد و گاه
بر دلیل خلاف ظاهر شد که عکس مطلقه عامه است همین
معلوم شد که عکس وجودیتین و وقتیتین است که لازم
و لازم لازم شیء لازم آن شیء است و لا عکس
لا دائمتین و ممکنتین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد
عکس ندارد بواسطه آنکه نزد شیخ علی اتصاف ذات
موضوع بوصف عنوانی بالفعل می باید یعنی ذات
موضوع باید که متصف بوصف عنوانی باشد در یکی
از ازمنه ثلثه و نزد فارابی آنست که ذات موضوع
می باید که متصف باشد بوصف عنوانی بالامکان
و بر مذهب بو علی ممکنتین عکس ندارد در مثلا هر گاه که

که فرض کنیم

که فرض کنیم که دائما مرکوب زید فرس است و هرگز بر حمار
سوار نمیشود پس صادق خواهد بود که کل حمار مرکوب زید
بالامکان و عکس او بعض زید بالفعل حمار بالامکان است
کاذب است زیرا که نقیض او که لا شیء من مرکوب زید بالفعل
حمار بالضرورة صادق است بواسطه آنکه مرکوب زید بالفعل
فرس است و هیچ یک از مرکوب زید بالفعل حمار نشد بالضرورة
و همچنین است ممکنه خاصه به همان مثال مذکور هرگاه
بالامکان ای من جهة واقع و من السوالب التی عکس
الا ممکنتان دائمتان و از سوالب منعکس میشوند دائمتین
یعنی ضروریه و دائمه بدائمه مثلا هرگاه صادق باشد
لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة و دائما صادق
خواهد بود که در عکس او که لا شیء من الحجر بانسان دائما
که اگر صادق نباشد نقیضش که مطلقه عامه موجبه
جزئیه باشد صادق خواهد بود مثل بعض الحجر انسان
بالفعل و هرگاه که ترکیب کنیم این را با قضیه اصل
دیگر ببینیم که بعض الحجر انسان بالفعل و لا شیء من الانسان

بحج بالضرورة او دائماً وان کاذبست بواسطه آنکه سلب شیء
در نفس خود لازم می آید واین محالست واین محال از هیات
قیاس لازم نیامده بواسطه آنکه شکل اول است و شکل او
بدیهی الانتاج واز کبری ای نیز نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق
است پس باید که از صغری باشد پس صغری کاذب باشد که مطلقه عامه است
پس نقیض او که او دائمه است صادق باشد وهو المط[لوب]
والعامتان عرفیه عامه وعامتان که مشروطه عامه
وعرفیه عامه باشند بالضروره او لا دائماً لا شیء من الکاتب
[بساکن] الاصابع ما دام کاتباً صادق خواهد بود در عکس او
لا شیء من ساکن الاصابع بکاتب ما دام ساکن الاصابع
دائماً که اگر صادق نباشد نقیض او که حینیه مطلقه موجبه جزئیه
باشد صادق خواهد بود مثل بعض ساکن الاصابع کاتب حین
هو ساکن الاصابع بالفعل و این را هرگاه ترکیب کنیم با اصل
قضیه وبگوییم که بعض ساکن الاصابع بالفعل و بالضروره
او لا دائماً لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع ما دام
کاتب پس نتیجه میدهد که بعض ساکن الاصابع حین هو

ساکن الا

ساکن لا اصابع بالفعل و این کاذبست بواسطه آنکه
سلب شیئی از نفس محالست و این محال بواسطه بیان قیاس
نیست زیراکه شکل اولست و شکل اول بدیهی الانتاج
است و از کبری نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است
و لیس از صغری خواهد بود پس صغری که حینیه مطلقه است
کاذب باشد پس نقیض او که عرفیه عامه است صادق باشد و هو المط

و الخاصتان عن فیه لا دائمة فی البعض

و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه باشند منعکس میشوند
بعرفیه لا دائمة فی البعض مثلا هرگاه صادق باشد که
لا شیئی من الانسان بحجر بالضرورة بلا دوام ما دام
انسانا لا دائما پس عکس صادق خواهد بود که بعض شیئی
من الحجر بانسان ما دام حجرا لا دائما فی البعض است
بموجبه جزئیه مطلقه عامه مثل بعض الحجر انسان بالفعل
و این خاصتان که مشروطه خاصه باشند منعکس میشوند
بعرفیه عامه که جزء اوست بواسطه آنکه عامه در عکس تابع
است و عامتان لازم خاصتان و لازم لازم آن شیئی است

پس عرفیه لازم خاصتان باشد منعکس میشود بلا دوام فی
البعض چرا بواسطه آنکه اگر صادق نباشد موجبه جزئیه مطلقه
مثل بعض الحجر انسان بالفعل نقیض او صادق خواهد بود که
لا شیء من الحجر بانسان دائما و این نقیض را بجزء اول اصل
ترکیب نمیتوانیم کرد بواسطه آنکه هر دو سالبه اند صحیح نیست
پس این نقیض را ترکیب میکنیم بجزء ثانی اصل که موجبه کلیه
مطلقه عامه است یعنی کل انسان حجر بالفعل و میگوییم کل انسان
حجر بالفعل و لا شیء من الحجر بانسان دائما پس نتیجه میدهد
که لا شیء من الانسان بانسان دائما و این سلب شیء از
نفس است و این محال از هیئات قیاس نیست بواسطه آنکه شکل
اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است از صغری هم نیست
بواسطه آنکه صغری مفروض الصدق است پس این محال
بواسطه نقیض لا دوام فی البعض خواهند پس نقیض لا
لا دوام فی البعض کاذب باشد پس لا دوام فی البعض صادق
باشد و هو المطلوب و اعتبار نکرده اند فی الکل بواسطه آنکه
کاه است که اصل صادق است و در عکس او لا دوام

فی الکل

فی الکل صادق نیست مثلا هرگاه گوییم دائما لا شیء من الکاتب
ب ساکن ما دام کاتبا لا دائما در عکس او لا شیء من الساکن
بکاتب ما دام ساکنا لا دائما فی الکل صادق نیست یعنی
کل ساکن کاتب بالفعل بواسطه آنکه بعض از ساکنان کاتب
نیست دائما مثل ارض پس لا دوام فی الکل کاذب باشد
والبیان فی امکان نقیض العکس الاصل ینتج الی
آخره و بیان آنکه عکس در کل قضایا خواه موجبه و خواه سالبه
آنست که نقیض عکس مع اصل خواه کیفی و خواه
بطریق عکس و خلف بطریق خلف منتج محال است و لا عکس للبواقی
و عکس ندارد هفت قضایا مذکوره از سوالب یعنی دائمتان و وقتیه
ان لا وجودیتان ممکنتان و وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه
و مطلقه عامه بجهت آنکه وقتیه اخص از جمیع
و وقتیه عکس ندارد پس اینها نیز عکس نداشته باشد بوا
سطه آنکه همچنانکه از انعکاس اعم احکام انعکاس
اخص لازم می آید از عدم انعکاس اخص عدم احکام
از انعکاس اعم لازم می آید بواسطه آنکه هرگاه

که اخص منعکس بود اعم نیز منعکس نباشد که اگر اعم منعکس
اخص نیز باید که منعکس بود و درین صورت وقتی عکس بود
بود سالبه نقیض عکس در بعض صور مثلا هرگاه که عکس راست
باشد این بود که لا شیء من المنخسف بمعتم و این کاذبست
بر جمیع جهات وقتی عکس راست باشد پس **فصل**
عکس النقیض بتبدیل نقیضی الطرفین مع بقاء الصدق
والکیف چون مصنف فارغ شد از مبحث عکس مستوی شروع
کرد در عکس نقیض و عکس نقیض بتبدیل نقیضین
طرفین است بر مذهب قدما یعنی نقیض موضوع را
محمول سازند و نقیض موضوع با بقاء صدق و کیف یعنی
اگر اصل قضیه صادق باشد عکس صادق خواهد بود بواسطه
آنکه عکس نقیض لازم قضیه است و هرگاه که ملزوم صادق
آید لازم می آید که صادق آید با بقاء کیف یعنی اگر اصل
موجبه باشد عکس نقیض سالبه شد مثلا هرگاه صادق باشد
کل انسان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لا حیوان
لا انسان **او جعل نقیض الثانی اولا مع مخالف الکیف**

ومتاخرین

ومتاخرین عکس نقیض را تعریف کرده اند که آنست که عین
موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند با بقاء
صدق و مخالفت در کیف و این قید نکرده اند که عین موضوع را
محمول سازند و بقاء صدق و شرط است بواسطه آنکه و میخواهد
که تضاد دست میانه تعریفین که متقدمین و متاخرین کرده اند عکس
نقیض بیان کرده اند و اینها این است که محمول سازند جلو
و بقاء صدق شرط است در هر دو جا شرط است و در هر دو
مشترک است پس از نتیجه بیان است نکرد مثلا هر گاه
که بگوییم کل انسان حیوان در عکس نقیض او بر مذهب متاخرین
صادق خواهد بود که لا شیء من اللاحیوان بانسان
بواسطه آنکه مخالفت در کیف شرط است و حکم

الموجبات هٰهنا کحکم السوالب فی المستوی

و حکم موجبات در اینجا یعنی در عکس نقیض بر مذهب متقد
مین یعنی بر آن مذهبی که نقیض موضوع را محمول سازند
و نقیض محمول را موضوع سازند حکم سوالب دارد در عکس
مستوی و مذهب متقدمین اختیار کرده بواسطه تعریف

از عکس نقیض با یمینی است وانکه مذکور شد یعنی مستوی حکم
موجبات در عکس نقیض حکم سوالب است با یمینی است که همچنانکه
در عکس مستوی سالبه کلیه منعکس بموجبه کلیه میشود بهمان دلیل
بواسطه انکه منعکس بموجبه کلیه نشود سلب شیء از نفس لازم
می آید و همچنانکه در عکس مستوی سالبه جزئیه عکس ندارد
در اینجا نیز موجبه جزئیه عکس ندارد بواسطه انکه میتواند بود
که موضوع اعم باشد و هر گاه اینچنین داشته باشد و عکس او صادق
نمی آید اما اول بواسطه انکه هر گاه صادق باشد کل انسان حیوان
در عکس نقیض صادق خواهد بود که کل لا حیوان لا انسان زیرا که اگر صادق
نباشد نقیض او صادق خواهد بود که بعض اللا حیوان
لیس بلا انسان واین مستلزم ثبوت که بعض لا حیوان
لا حیوان انسان بواسطه انکه سلب سلب مفید اثبات است
و هر گاه که ترکیب کنیم بعض اللا حیوان انسان با اصل قضیه
و بگوییم که بعض اللا حیوان انسان و کل انسان حیوان پس
نتیجه میدهد که بعض اللا حیوان حیوان واین سلب شیء از نفس است
بواسطه انکه هر گاه که این قضیه را عکس کنیم به بعض الحیوان

لاحیوان

لا حیوان
سلب شیء از نقیض [illegible] لازم می‌آید و این محال از بدیهیات

قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی

الانتاج است و از کبری بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق

است پس صغری خواهد بود که ملزوم سالبه جزئیت

پس نقیض او صادق باشد که موجبه کلی است و هو المطلوب

واما ثانی بواسطه آنکه هرگاه صادق باشد که بعض الحیوان لا انسان

در عکس نقیض او کاذب خواهد بود که بعض لا انسان لا حیوان

واما اینکه مقدم اتم باشد در نسبی [illegible] نیز موجبه جزئیه منعکس

نمیشود قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان لا انسان و در عکس نقیض او

کاذب خواهد بود که یکون اذا کان الشیء انسانا کان لا حیوانا

وانکه قبل مذکور شد در عکس نقیض [illegible] نیست

بود واما عکس نقیض باعتبار جهت موجبات اینجا حکم

سوالب دارد و در عکس مستوی بدائمه در اینجا نیز منعکس

میشوند بدائمه مثلا هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان

بالضروره او بالدوام در عکس او صادق خواهد بود که کل

لا حیوان لا انسان دائما که اگر صادق نباشد نقیضش

[illegible]

صادق خواهد بود که بعض اللاحیوان لیس انسان بالفعل است
و این مستلزم بعض اللاحیوان انسان بالفعل است
و هرگاه این سه ترکیب کنیم با اصل قضیه میگوییم که بعض اللا
انسان بالفعل و کل انسان حیوان بالضروره ابا للدوام
و این کاذب است بواسطه آنکه سلب الشیء عن نفسه لازم می آید
و این هیأت قیاسیه منتج نیست بواسطه آنکه سلب الشیء از نفس
لازم می آید و این محال است از هیأت قیاس نیست بواسطه آنکه او
بر شکل اول است منتج است و از کبری نیست بواسطه آنکه کبری
ضروریه دائمه است پس از صغری باشد پس صغری که کل
باشد نقیض او که کل لاحیوان اللاانسان است صادق
باشد و هو المطلوب و اما اینکه در عکس مستوی سالبتان
عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه اند منعکس میشود
بعرفیه عامه و در اینجا نیز عامتان باعتبار جهت منعکس
میشوند بعرفیه عامه مثلا هرگاه صادق آید که کل انسان
حیوان بالضروره ابا للدوام است در عکس نقیض
او صادق خواهد بود که کل لاحیوان لاانسان است بالدوام

مادام

ما دام لا حیوان که اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود
که بعض لا حیوان لیس بلا انسان بالفعل حین هو لا حیوان
و این مستلزم بعض لا حیوان انسان بالفعل حین هو شیء لا
لا حیوان است دیگر آنکه ترکیب بعض اللاحیوان بالفعل حین هو
لا حیوان بالضرورة او بالدوام ما دام انسان لازم این نتیجه می دهد
که بعض اللاحیوان لا انسان بالفعل و این کاذب است بواسطه آنکه
سلب شیء از نفس لازم می آید و این کذب نتیجه بواسطه
هیئات قیاس نیست بواسطه آنکه منتج است و شکل اول [illegible]
لا انسان [illegible] نیست بواسطه [illegible]
پس این کذب بواسطه صغری باشد پس صغری که بعض
اللاحیوان [illegible] کاذب باشد [illegible] الا که اللاحیوان
لیس بلا انسان نیز کاذب باشد پس نقیضش که کل لا حیوان
لا انسان صادق باشد همچنانکه در سالبه عکس مستوی
باعتبار جهت خاصتان مشروطه خاصه و عرفیه خاصه
منعکس میشود بعرفیه خاصه لا دائمه فی البعض و اینجا نیز
در موجبه عکس نقیض منعکس میشوند خاصتان بعرفیه

عامه لا دائمه فی البعض مثلاً هرگاه صادق باشد کل کاتب متحرک
الاصابع بالضرورة او بالدوام مادام کاتباً لا دائماً یعنی لا شیء
من الانسان الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل در نقیض
او صادق خواهد بود که کل الا متحرک الاصابع لا کاتب بالدوام
مادام لا متحرک الاصابع لا دائماً فی البعض یعنی لا متحرک الاصابع
لیس بلا کاتب بالفعل و اما جزء اول که مشروطه عامه و جزئیه عامه
باشد منعکس میشود بعرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه عامه لازم
عامتین است و عامتین لازم خاصتان است و لازم الشیء است
تجزء ثانی که لا دوام الشیء پس عرفیه لازم خاصتان باشد
فی البعض بواسطه آنکه لا دوام فی البعض است نسبت به بعض
لا متحرک الاصابع لیس بلا کاتب بالفعل که اگر صادق نباشد
صادق نقیض او خواهد بود که کل لا متحرک الاصابع لا کاتب دائماً است
و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل کاتب متحرک الاصابع
دائماً و این منافی لا دوام اصل است یعنی لا شیء من الکاتب
بمتحرک الاصابع بالفعل پس لا دوام فی البعض یعنی بعض
لا متحرک الاصابع لیس بلا کاتب بالفعل صادق باشد و بالعکس

[illegible]

یعنی حکم سوالب در عکس نقیض حکم موجبات وارد در عکس مستوی یعنی همچنانچه
موجبه خواه کلیه و خواه جزئیه منعکس نمیشوند بموجبه جزئیه و در عکس
موجبه کلیه صادق نبود در اینجا سالبه خواه جزئیه منعکس
میشود بسالبه جزئیه و در عکس موجبه کلیه صادق نبوده و در اینجا سالبه
خواه جزئیه منعکس میشود بسالبه جزئیه و در عکس او سالبه کلیه صادق نیست
بواسطه آنکه جایز نیست که نقیض محمول اعم باشد از نقیض تالی در هنگام
که درین صورت سالبه کلیه صادق نخواهد بود مثل هر گاه که صادق
باشد بعض الانسان لیس بلا حیوان عکس او سالبه کلیه که لا شیء
من الحیوان بلا انسان را میتوان گفت زیرا که نقیض او که بعض
الحیوان لا انسان باشد درست است و نیز هر گاه که صادق باشد
قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان لا حیوانا عکس نقیض او که سالبه
کلیه باشد یعنی لیس البتة اذا کان الشیء حیوانا کان الانسانا
باشد کاذب است زیرا که نقیض او موجبه جزئیه باشد یعنی قد یکون
اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا صادق است و آنچه مذکور
شد عکس نیز بحسب کمیت و کیفیت بود اما بحسب جهت سوالب
عکس مستوی وارد یعنی همچنانچه در عکس مستوی بارده

قضیه که آن دائمتان و عرفیتان و خاصتان و وقتیتان دون وجودیتان
و مطلقه عامه است منعکس میشوند و ممکنتین نیز اند اما ممکنتان
که ضروریه و دایمه باشند و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه
عامه باشند منعکس میشوند بعکس نقیض بجزئیه مطلقه بطریق عکسه
و طریق عکس آنست که عکس نقیض عکس مستوی اصل ملاحظه
کنند و از آن نقیض اصل لازم آید مثلا هرگاه که صادق باشد لا شیء
من ج ب بالضرورة او بالدوام او بالضرورة ما دام ج او بالدوام
ما دام ج در عکس نقیض صادق خواهد بود که لیس بعض ج
ما لیس ب لیس ج بالفعل حینئذ هو لیس ب که اگر
صادق نباشد نقیضش او که موجبه کلیه عرفیه عامه باشد صادق
خواهد بود کل ما لیس ب لیس ج بالدوام ما دام لیس ب
و این بعکس نقیض منعکس میشود بموجبه کلیه عرفیه عامه
مثل کل ج ب بالدوام ما دام ج و این منافی اصل قضیه است که لا
شیء من ج ب باحدی الجهات الاربعة پس کل ج ب
بالدوام ما دام ج کاذب باشد پس ملزوم او که کل
ما لیس ب لیس ج بالدوام ما دام لیس ب است کاذب باشد پس

نقیض

نقیضش او که بس بعض ما لیس ج ما لیس ب بالفعل حین هو لیس
ب است صادق باشد و هو المطلوب و خاصتان که مشروطه خاصه
و عرفیه خاصه است منعکس میشوند بحینیه لادائمه بدلیل افتراض
و دلیل افتراض آنست که ذات موضوع را شیء معین فرض
کنیم و حمل کنیم بر او وصف محمول و موضوع تا حاصل شود
مفهوم عکس مثلا هرگاه که صادق باشد کل شیء ج ب
بالضرورة او بالدوام ما دام ج لا دائما در عکس نقیض او
خواهد بود بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس
ب لا دائما اشارتست به بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل
اما جزء اول که حینیه مطلقه است بواسطه آنکه حینیه مطلقه
لازم عامتان است و عامتان لازم خاصتان و لازم لازم
شیء لازم آن شیء است اما صدق لا دوام بواسطه
آنکه فرض میکنیم ذات موضوع را که ج است و لیس این
صادق خواهد بود که لیس بالفعل بحکم جزء اول اصل و ب بحکم
بالفعل نیز صادقست بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نقیضش
که موجبه دائمه است صادق خواهد بود یعنی و ج دائما وا

[illegible]

مستلزم اینست که وبعض ب دائماً بواسطه آنکه دوام اصل
حکم کرده ایم بسلب ثبوت محمول از ذات موضوع متصف
بوصف موضوع باشد پس ب کا در اینجا که ذات موضوع که ذات
متصف شد بوصف موضوع که ج است دائماً محمول که ب است
نیز مسلوب الا ابد بود از ذات موضوع دائماً پس لیس
ب دائماً صادق باشد و این منافی لا دوام اصل است که
و ب بالفعل است بواسطه آنکه لا دوام اصل معنیش اینست
که کل ج ب بالفعل بکنیم بفعل و ذات موضوع را فرض کرده ایم
پس این صادق باشد که و ب بالفعل پس و لیس ب دائماً
کاذب باشد پس مدلول او که و ج دائماً کاذب باشد
پس نقیضش که و لیس ج بالفعل است صادق باشد و لیس ج
بالفعل صادق بود پس صادق خواهد بود که بعض ما لیس ج
بالفعل والمطلوب قضیتان که عبارت از مشروطه و عرفیه
دو جهتیتان که وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا دائمه است
و مطلقه عامه منعکس نمیشوند بمطلقه عامه مثلاً هرگاه
صادق باشد که لا شیء من ج ب فی وقت الظهر لا دائماً

او نه وقت ما را دائما او بالفعل را بالضرورة او بالفعل لا بدوام

او بالاطلاق در عکس نقیض او صادق خواهد بود که بعض

ما لیس ب لیس ج بالفعل که اگر صادق نباشد نقیض او صادق

خواهد بود که موجبه کلیه دائمه است مثل کل ما لیس ب لیس ج دائما

و این منعکس نمیشود بعکس نقیض بموجبه کلیه دائمه مثل

کل ج ب دائما و این منافی است که لا شیء من ج ب

باحدی الجهات المذکوره پس اینکه ثبت لیس معلوم

او نیز کاذب باشد که کل ما لیس ب لیس ج دائما

پس نقیض او صادق باشد که بعض ما لیس ب لیس ج

بالفعل و هذا المطلوب و اما عدم انعکاس ممکنتین که ممکنه

عامه و ممکنه خاصه باشند بواسطه آنکه هر گاه فرض کنیم

که زید دائما فرس سوار میشود بر حمار سوار نمیشود صادق

خواهد بود که لا شیء من الحمار بالفعل لا مرکوب زید

زید بالامکان و در عکس نقیض او صادق نیست که

بعض ما لیس مرکوب زید بالفعل لا حمار بالامکان بواسطه

آنکه نقیض او که موجبه کلیه ضروریه است صادق

یمتنع مرکوب زید بالفعل لا حمار بالقدرة والبیان
البیان التقیض والنقیض وبیان در عکس نقیض مثل
بی نیست که در عکس مستوی مذکور شد یعنی همچنانکه
در عکس مستوی نقیض عکس را ملاحظه میکردیم
با اصل خواه بخلف وخواه این عکس وخواه بافتراض
منتج و مستلزم محال بود در اینجا نیز هرگاه که نقیض
عکس را با اصل ملاحظه میکنیم خواه بخلف وخواه بطریق
عکس وخواه بافتراض مستلزم محال است چنانچه معلوم شد
و بیان نقیض در عکس نقیض مثل مادهٔ نقیض است در عکس
مستوی و این نیز معلوم شد وبین انعکاس الخاصتین
من الموجبة الجزئیة ههنا ومن السالبة
الجزئیة ثم العرفیة الخاصة وقبل ازین
مذکور شد در عکس نقیض که حکم موجبات اینجا حکم
سوالب عکس مستوی دارد وحکم سوالب اینجا حکم
موجبات مستوی دارد وهمچنانچه در عکس مستوی
سالبه جزئیه عکس نداشت پس در نقیض موجبه جزئیه

لزعکی

نیز عکس نخواهد بود داشت و بیان و باین طریق
کرده بود و حالا بیان میکنند که ان حکمی که ما کرده ایم در
در خاصتین بود از موجبه جزئیه و در عکس نقیض او از سوالب
جزئیه در عکس مستوی بواسطه آنکه خاصتان موجبه جزئیه
و خاصتان سالبه جزئیه منعکس میشوند بعرفیه خاصه مثلا
هرگاه در سالبه جزئیه بعکس مستوی صادق باشد که بعض ج
لیس ب بالضرورة او بالدوام ما دام ج لا دائما یعنی بعض ج ب
بالفعل پس صادق خواهد بود بعض ب لیس ج بالدوام ما دام ب
لا دائما یعنی نقیض سالبه بالفعل بواسطه آنکه ذات موضوع
که ج است فرض میکنیم در سالبه است و که ذات موضوع است
هم حالی وارد بر د صادق است که و ج بالفعل بواسطه
آنکه ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل می باشد
و لیس ب ما دام نیز صادق است که بحکم جزء اول و ب بالفعل
نیز صادق است بحکم لا دوام اصل و اینجا نیز می باید که صادق
باشد که و لیس ج ما دام ب که اگر صادق نباشد نقیض
او صادق خواهد بود که حینیه مطلقه است یعنی و ج حین ب

و هر گاه که صادق باشد که و ج حینی هست صادق خواهد بود که
و ب د حینی هو وج است پس این کاذب باشد که و ب حینی
ما هو ج و ملزوم او نیز کاذب خواهد بود و ج حینی هو ب پس
نقیض او که و لیس ج با لدوام ب است صادق خواهد بود
و هر گاه و ب باشد بالفعل بحکم لا دوام اصل و لیس ب باشد
ما دام ب است صادق خواهد بود که بعض ب لیس ج ما دام ب دایم
جزء اول عکس است و اما لا دوام عکس بواسطه آنکه
تعیین صادق است برد این که ب است بالفعل و ج بالفعل
نیز صادق باشد بعض ج بالفعل و این مفهوم لا دوام
عکس این جزء شامل صادق باشد و هو المطلوب و همچنین
موقتیه و منتشره و مطلقات منعکس میشود بعکس نقیض بعد قیه
خاصه مثلا هر گاه صادق باشد که بعض ج ب
بالضرورة ما دام ج لا دایما یعنی بعض ج لیس ب
بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود بعض
ما لیس ب لیس ج بالفعل بواسطه آنکه فرض
میکنیم ذات موضوع سلب آنکه ج است و لیس و ج بالفعل
صادق است

صادقست بواسطه آنکه اتفاق ذات موضوع بوصف موضوع
بالفعل می باید و ب ما دام ج نیز صادقست بحکم جزء اول
و لیس ب بالفعل نیز صادقست بحکم لا دوام اصل و نیز می باید
که صادق باشد و لیس ج ما دام لیس ب که اگر صادق نه
نباشد نقیض او که حینیه مطلقه است صادق خواهد بود یعنی
و ج حین هو لیس ب و هر گاه که و ج باشد حین هو لیس ب
و این سلب خواهد بود حین ج و این منافی قید دوام است در جزء اول اصل
یعنی و ب ما دام ج سب لیس و لیس ب حین هو ج تا ک
باشد پس ملزوم او یعنی وج حین لیس ب کاذب باشد
پس و لیس ج ما دام لیس ب صادق باشد و حینیه صادق بود
و لیس ب بالفعل بحکم لا دوام اصل پس صادق باشد
بعض ما لیس ب لیس ج ما دام لیس ب و این اول عکس نقیض است
و حینیه صادقست و ج بالفعل پس صادق خواهد بود بعض
ما لیس ب ج بالفعل و این لا دوام عکس است پس هر دو
جزء صادق باشد و هو المطلوب فصل القیاس
قول مؤلف من قضایا یلزم منه لذاته

فصل القیاس

ف

قول آخر وچون مصنف فارغ شد از مبحث قضایا که موقوف علیه حجت بود شروع کرد در مبحث حجت وحجت استدلال است از حال شیئ بر حال شیئ یا استدلال بحال کلی بر حال جزئیات که این جزئی جزئی آن کلی باشد واین را قیاس میگویند مثلا اگر گوئی که استدلال کنیم بحال کلی که فاعل است مثلا بر حال جزئی که زید است مثلا وهمچنین گوئیم که زید در مثل ضرب الله مرفوع است بواسطه آنکه فاعل است وهر فاعلی مرفوع است پس نتیجه میدهد که زید هم مرفوع باشد یا آنست که استدلال بحال جزئی بر حال کلیست که این جزئی جزئی این کلی بود باشد واین را استقرا میگویند مثل آنکه استدلال کنیم با اینکه انسان وفرس وبقر وغنم وغیر اینها در حالت مضغ فک اسفل را حرکت میدهد پس نتیجه میدهد که هر حیوان در حالت مضغ فک اسفل حرکت میدهد ویا استدلال است بجزئی بر حال جزئی دیگر مندرج باشند این هر دو در تحت کلی واحد که جامع هر دو باشد وهم کرده واین را تمثیل گویند مثلا هرگاه استدلال کنیم بحرمت خمر استدلال کنیم بحرمت نبیذ بو آنکه وجه حرمت خمر اسکار است واین اسکار

در نبیذ هم

متحقق است



۱۵۳

مشترکست در نبیذ و خمر پس نبیذ حرام بوده باشد و چون
قیاس مفید تعین و استقراء و تمثیل مفید ظن از نتیجه
قیاس را مقدم داشت و تعریف کرد قیاس را باینکه
قیاس قولیست یعنی مرکبست مؤلف از قضایا که
لازم آید او را لذاته قولی دیگر بعضی دیگر اعتراض کرده
اند که قول لفظیست مشترک میان مرکب ملفوظ
و مرکب معقول و استعمال لفظ مشترک در تعاریف جایز
نیست و جواب آنست که استعمال لفظ مشترک
در تعاریف که این جایز نیست که یکی ازین دو معنی
خلاف مقصود باشد چه شاید ذهن در آن صورت منتقل
بخلاف مقصود دارد اما در صورتی هر دو معنی اراده
توان کرد جایز است و این از قبیل آنست و نیز بعضی
اعتراض کرده اند که قول یعنی از مؤلف بود اسقاط انکه مؤلف
نیز بمعنی مرکبست جواب آنست که مؤلف مستدرک
نیست بواسطه آنکه مرکبست که میانه اجزای او
مناسبتی باشد و قول اعم است پس ذکر مؤلف

برین که هر دو مرکب را قیاس میگویند بلکه هر دو
برین که اجزاء ایشان مناسبتی باشد قیاس میگویند
وقول جنسیست شامل جمیع اقوال است مؤلف
من قضایا که کفته قضیه بسیطه نظر بعکس او بدر
رفت بواسطه آنکه مؤلف از قضایا نیست یلزمه
لذاته قول آخر که کوفت قیاس مساواة بدر رفت
وقیاس آنست که متعلق محمول را در قضیه اول
موضوع سازیم در قضیه ثانیه مثل الف مساو ب و ب
مساو ج پس نتیجه میدهد که الف مساو ج وچون
از قید لذاته بدر میرود بواسطه آنکه اگرچه صادق است
برآنکه قولیست مؤلف از قضایا که لازم می آید از و
قول دیگر اما نه لذاته است بلکه بواسطه مقدمه
اجنبیه است مثل آنکه مساوی مساوی مساوی شئ
مساوی ان شئ است که اگر لذاته می بودی بایستی
که جمیع قیاس مساوات منتج باشد چه مقدمه بر
اجنبیه وحال آنکه بعضی از اجنبیه بدر نتیجه میدهد

مثل الف بعض لیس ب و ب بعض ج نتیجه نمیدهد که الف بعض
ج است بواسطه آنکه بعض بعض آن شی نیست بلکه ربعی از او
و بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف صادق نیست بر قضیه
مرکبه نیست بعکس بواسطه آنکه و نیست مراد از قضایا با لازم آید
اثر ولذا این قول دیگر بعضی جواب گفته اند که اینست که ما گفته ایم
مرکبات قضایا مراد [illegible] است و قضیه [illegible] صریح
بواسطه آنکه جزء [illegible] دوام است بالافراد و آن [illegible] است
بقضیه دیگر و بعضی اعتراض بر این جواب کرده اند که اگر
بجای لا دوام [illegible] لا دوام [illegible]
خواهد بود که قول نیست [illegible] از قضایای مرکبه [illegible] آنکه
قضیه عکس نیست و از [illegible] کرده اند
از این جواب و جواب چنین گفته اند که تنوین در آخر تنوین
وحدت است یعنی لازم آید از وی یک قول عکس
قضایای مرکب یک قول است و بعضی در بر این جواب اعتراض
کرده اند که بعضی از قضایای مرکبه عکس ایشان که آن نیست
که یک قول است مثل وقتیتان و موجبتان دو جزء

موجبتان که منعکس میشود بمطلقه عامه وجواب از این گفته اند
که این تعریفها که کرده اند قیاسها اند که قولیست مؤلف
از قضایا که لازم آید از وی مؤلف قولی دیگر یعنی از این مؤلف
من حیث انه مؤلف لازم آید قول دیگر و مطلقه عامه
نیامده است از وقتیات وجودیتان من حیث انه مؤلف
بلکه از جزء اول است ان لازم آمده فان کان مذکورا
فیه بمادته وهیئته فاستثنائی یعنی اگر این قول
آخر که نتیجه است مذکور باشد در قیاس بماده یعنی طرفین نتیجه
مذکور باشد در قیاس و هیئته یعنی همان ترتیب او مذکور باشد
در قیاس اگر چه در حکم ... باشد این قیاس استثنائی
میگویند بواسطه آنکه مشتمل است بر کلمه استثنا که لکن است قیاس
استثنائی مرکب از دو مقدمه می باشد یکی شرطیه و دیگری وضع
مقدم که منتج وضع تالی است یا رفع تالی که منتج رفع مقدم باشد
این که وضع مقدم منتج وضع تالی باشد کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود واینکه
که رفع تالی که منتج رفع مقدم باشد مثل کانت الشمس طالعة

فالنهار

فالنهار موجود لكن النهار ليس بموجود فالشمس ليست بطالعة
والّا فاقترانی حملی است شرطی یعنی اگر همچنین نباشد
یعنی نتیجه مذکور نباشد در قیاس بالفعل و هیئت این سه قیاس
اقترانی میگویند و قیاس و قیاس اقترانی بواسطه این میگویند
و حد وسط مقارن هر دو جزو است در قیاس شده است و قیاس
استثنائی بر اقترانی مقدم داشت در تعریف و تقسیم
و در تقسیم بود بواسطه آنکه مفهوم او وجودی بود و مفهوم آن عدمی
و اقترانی را در احکام مقدم داشت بواسطه آنکه اول
اجزا است و اکثر احکام با او و قیاس اقتران بر دو قسمت حملی
و شرطی بواسطه آنکه اقترانی اگر در جمیع اند این سه
قیاس اقترانی حملی میگویند و اگر اینچنین نباشد ام الکل
جزئین هر دو شرطیه باشند یا یکی حملی دیگری شرطیه
ظاهر باشد این سه قیاس شرطی میگویند و موضوع
المطلوب من الحملی يسمى اصغر و محموله اكبر
اقترانی حملی را مقدم داشت بر اقترانی شرطی بوجوه
که قبل از این مذکور شد و موضوع مطلوب را که آن نتیجه است

از جمیع نام نهاده اند او را اصغر و محمول مطلوب را اکبر میگویند
بواسطه انکه محمول اکثر اوقات اعم از موضوع می باشد و اعم بحسب
اکثر افراد است گویا که اکبر است والمتکرر اوسط و این
که میانه جزئین واسطه میگویند وما فیه الاصغر
صغری والاکبر الکبری وان قضیه که مشتمل بر اصغر است
صغری میگویند وان قضیه که مشتمل است بر اکبر کبری میگویند
والاوسط اما محمول الصغری موضوع الکبری فهو
الشکل الاول او محمولهما فالثانی او موضوعهما
فالثالث او عکس الاول فالرابع قیاس
باعتبار حد مذکور وسط چهار شکل است بواسطه انکه حد وسط
یا محمول است در صغری موضوع است در کبری این را
شکل اول میگویند مثلا العالم متغیر و کل متغیر حادث
فالعالم حادث و چون شکل اول بدیهی الانتاج است از جهت
او را شکل اول میگویند بواسطه انکه اول مرتبه طبیعت
باور رغبت میکند و یا حد وسط محمول است در صغری و هم
در کبری و این را شکل ثانی میگویند بواسطه انکه نزدیکست
با شکل اول

۱۰۵

با شکل اول و صغری با این که حد وسط و صغری او محمولست
و صغری اشرف از کبری است بواسطه آنکه مشتمل است
بر صغری در صغری موضوع ذات است و محمول صفت
و ذات اشرف است از صفت آنست که حد وسط موضوعست
هم در صغری و هم در کبری و این شکل ثالث میگویند
بواسطه آنکه مشترک است با شکل اول در کبری با آنکه
حد وسط موضوعست در کبری و بر عکس اول که موضوع
در صغری و محمول در کبری است این شکل رابع است
بواسطه آنکه هیچ نسبتی با شکل اول نه در صغری
و نه در کبری دارد ویشترط فی الاول ایجاب
الصغری وفعلیتها والکلیة الکبری وشرط
کرده شده است در شکل اول ایجاب الصغری وفعلیت صغری
بواسطه آنکه تا اصغر مندرج شود در تحت اوسط تا متعدی
شود حکم از اوسط با صغری بواسطه آنکه حکم میکنیم
با چیزی که متصف شود با وسط بالفعل بواسطه آنکه
اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل

میبایید پس باید که صغری موجبه باشد تا اصغر متصف باوسط شود
و مندرج باشد بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکنه باشد اتصاف او
باوسط بالامکان خواهد بود پس لازم نخواهد بود که مندرج در تحت
او باشد چه شاید که امکان فعلیت پیدا نکند و کلیه کبری
نیز شرط است بواسطه آنکه اگر کبری کلیه نباشد لازم نخواهد بود
اندراج اصغر در تحت اوسط بواسطه آنکه شاید محکوم
علیها و رهات یه که غیر اصغر باشد ینتج الموجبتان
من الموجبتین مع السالبتین بالضرورة

نتیجه دهد موجبتان نوعی موجبه جزئیه و موجبه کلیه
هرگاه که صغری و کبری هر دو موجبه کلیه باشند و موجبه
جزئیه باشد و کبری موجبه کلی و همچنین این موجبتین
در صغری یعنی موجبه کلیه و موجبه جزئیه با سالبه کلیه
کبری نتیجه سالبتین میدهد یعنی سالبه کلیه و سالبه
جزئیه اما سالبه کلیه سالبه جزئیه اما سالبه کلیه
گاهی که صغری موجبه کلیه باشد و کبری سالبه کلیه
و اما سالبه جزئیه گاهی که صغری موجبه جزئیه باشد
و کبری

کلیه با موجبه

وکبری سالبه کلیه باشد و انتاج شکل اول محصورات
اربعه بدیهی است نزد میزانیان و غیر محتاج و صغری
باین اعتبار که محصورات اربع می باشد و کبری
نیز باین اعتبار که محصورات می باشد هرگاه در یکدیگر
ضرب کنند شانزده احتمال حاصل میشود موجبه کلیه
با موجبه کلیه موجبه جزئیه با سالبه کلیه سالبه جزئیه موجبه
جزئیه سالبه جزئیه موجبه کلیه با موجبه جزئیه سالبه
کلی با سالبه کلیه جزئیه [illegible] شانزده
احتمال اما دوازده از این احتمالات عقیم است [illegible]
اول که [illegible] صغری [illegible] صغری سالبه [illegible]
صغری سالبه جزئیه [illegible] کبری [illegible]
دیگر سه قسم منتج است و صغری موجبه کلی کبری موجبه جزئیه
صغری موجبه کلی و کبری سالبه جزئیه صغری موجبه
جزئیه کبری موجبه صغری موجبه جزئیه کبری سالبه
جزئیه پس از این احتمالات مذکوره چهار ماند
صغری موجبه کلی کبری موجبه کلی صغری موجبه کلی

سالبه کلی صغرا موجبه جزئی کبرای موجبه کلی صغرای موجبه
جزئی کبری سالبه کلی در این طریق اسقاطات و اما طریق
تحصیل انست که شرط کرده شده که صغری موجبه باشد
و کبری کلیه باشد صغری موجبه که موجبه باشد موجبه کلی
می باشد و موجبه جزئی و کبری که کلیه باشد سالبه کلی خواهد
بود و موجبه کلی پس دو صغری را هر گاه ضرب کنیم با دو کبری
چهار احتمال میشود صغری موجبه کلی و کبری موجبه کلی صغری
موجبه کلی و کبری سالبه کلی و صغری موجبه جزئی و کبری
موجبه کلی صغری موجبه جزئی و کبری سالبه کلی و قوله الثانی
نحو اختلافهما فی الکیف و کلیة الکبری در
شکل ثانی شرط کرده شده اختلاف مقدمتین در
کیف یعنی اگر یکی موجب باشد دیگری سالبه باشد
و بر عکس نمیتواند بود که هر دو موجب باشد یا هر دو سالبه
که اگر هر دو موجب باشند اختلاف در نتیجه لازم می آید مثلا هر گاه
که گوییم که کل انسان حیوان و کل ناطق حیوان حق ایجاب است
که کل انسان ناطق و اما هر گاه که بگوییم که کل ناطق کل فرس

بگوییم

بگیریم حق سلب است که لا شیء من الانسان بفرس

پس معلوم شد که هرگاه که دو معجبه را ترتیب کنیم بهیات

شکل ثانی گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب پس

اختلاف لازم می آید که آن موجب است اعلم است

وار جس سه نیز نتیجه عقیمه بود اسطه انکه هرگاه ...

را ترکیب کنیم گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب مثلا

هرگاه گوییم که لا شیء من الانسان بحجر و لا شیء

من الناطق بحجر حق ایجاب است که کل انسان ناطق

و هرگاهی که بجای لا شیء من الناطق بحجر بگوییم که لا

شیء من الفرس بحجر حق سلب است که لا شیء من الانسان

بفرس پس نتیجه سالبه نیز منتج نخواهد بود اسطه انکه

هرگاه که ترکیب کنیم اختلاف لازم می آید و اختلاف

سبب عقم است و همچنین شرط است در شکل

ثانی کلیه کبری بود اسطه انکه اگر کبری کلیه نباشد

همانگاه حق ایجاب است و گاه حق سلب مثلا

هرگاه گوییم که کل انسان ناطق و بعض الحیوان لیس بناطق

حق ایجاب است که کل انسان حیوان و هرگاه کاذب
بعض الحیوان بعض الفرس گوییم حق سلب است که لا شیء
من الانسان بفرس مع دوام الصغری
وانعکاس سالبة الکبری و این شرط
هم اختلاف در کیف کلیة کبری است احد شرطین
که دوام صغری یا انعکاس سالبه کبری که باشد و مراد
به دوام صغری آنست که صغری ضروریه باشد یا دائمه
و مراد با انعکاس سالبه کبری است که سالبه منعکس شود
اگرچه کبری موجبه باشد و دوام صغری یا انعکاس
کبری شرط است بواسطه آنکه اگر هر که هر دو از اینها
مفقود باشد یعنی صغری ضروریه و دائمه نباشد یکی از قضایا
سیزده گانه خواهد بود اخص از اینها مشروطه عامه
و سالبه کبری منعکس شود یعنی یکی از شش منعکس نباشد
پس یکی از قضایا تسعه خواهد بود و اخص از اینها وقتیه است
هر ترکیب که کنیم اختلاف لازم نمی آید که موجب عقم است
مثلا هرگاه گوییم که لا شیء من المنخسف بمضیء ما دام منخسفا
لا دائما

لا دائماً وکل قمر منخسف بالضرورة فی وقت التربیع در اینجا
حق ایجاب است که کل منخسف قمر و هرگاه که بجای کل قمر
منخسف کل شمس منخسفه گوییم حق سلب است که لا شیء من المنخسف
بشمس پس هرگاه که در ترکیب مشروطه خاصه با وقتیه گفتیم
در این ترکیب اختلاف حاصل شد پس نتیجه نداد و هرگاه
که اخص نتیجه نداد اعم نتیجه نخواهد داد به سبب آنکه عدم انتاج
اخص مستلزم عدم انتاج اعم است و دون الممکنة مع الضروریة
او کبری مشروطة و باین شرط دوام صغری
با انعکاس سالبه کبری می باید که اگر کبری ممکنه باشد
صغری ضروریه باشد و اگر صغری ممکنه باشد کبری ضروریه
باشد یا مشروطه عامه باشد یا مشروطه خاصه اما این
که کبری اگر ممکنه باشد صغری می باید که ضروریه باشد
بنابر آنکه معلوم شد از شرط اول که دوام صغری یا انعکاس
سالبه کبری می باید و هرگاه که کبری ممکنه باشد کبری هیچ
از دو سالبه منعکس السالبه نخواهد بود پس دوام صغری می باید
یعنی که ضروریه باشد یا دائمه و بنا بر شرط ثانی دائمه

دائمه بدر میرود بود اسطه انکه هرگاه که صغری دائمه
باشد و کبری ممکنه اختلاف لازم می آید و اختلاف موجب
عقم است پس از ترکیب صغری دائمه و کبری ممکنه نتیجه حاصل
نشود مثلا هرگاه که گوییم که کل رومی ابیض دائما و لا شیء
من السودی بابیض بالامکان پس حق ایجاب است یعنی کل
رومی رومی و هرگاه بجای لسان السودی گوییم لا شیء
من الهندی حق سلب است یعنی لا شیء من السودی
بهندی پس صغری دائمه با کبری ممکنه نتیجه نمیدهد پس
انتاج کبری ممکنه منحصر شد در صغری ضروریه و اما اینکه
که اگر صغری ممکنه باشد کبری چرا میباید که ضروریه باشد
یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه بود اسطه انکه در تصورت
صغری دائمه نیست پس کبری می باید که یکی [illegible]
از سوالب است منعکس باشد و آن ضروریه و دائمه و مشروطه
عامه و مشروطه خاصه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه است
اما صغری ممکنه با کبری ضروریه و مشروطه عامه و مشروطه
عامه میتواند بود با دائمه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه

یلزم از نبود

نمی‌تواند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم می‌آید اما صغری ممکنه
و کبری دائمه بواسطه آنکه هرگاه گوییم کل رومی اسود بالامکان
و لاشیء من الرومی باسود دائما حق ایجاب است
که کل رومی رومی و هرگاه که بجای لاشیء من الاسود رومی
لاشیء من الزنگی گوییم حق سلب است لاشیء من الرومی
بزنگی دائما بدانکه اخص از عرفیه عامه است منتج نبا
پس با عرفیه عامه نیز منتج نخواهد بود بواسطه آنکه عدم
انتاج اخص مستلزم عدم انتاج اعم است اما آنکه اختلاف لازم
می‌آید که موجبه اعم است مثلا هرگاه گوییم که لاشیء من المنخسف
بمظلم بالامکان و کل منخسف مظلم دائما مادام منخسفا [illegible]
حق ایجاب است یعنی کل منخسف و هرگاه بجای کل منخسف کل
منکسف دائما گوییم حق سلب است که لاشیء من المنخسف بمنکسف
النتیج الکلیتان سالبه کلیه والمختلفتان
فی الکم ایضا سالبه جزئیه ضروب منتجه در شکل ثانی
نیز شش است بواسطه آنکه در صغری محصورات
اربع محتمل در کبری نیز محصورات اربع محتمل است و چهار در چهار

ضرب کنیم شانزده حاصل شود بقید اختلاف در کیف
هشت احتمال بیرون میرود صغری موجبهٔ کلی با کبری موجبهٔ
کلی و موجبهٔ جزئی صغری موجبهٔ جزئی با کبری موجبهٔ جزئی
صغری سالبهٔ کلی با کبری سالبه و سالبهٔ جزئی صغری سالبهٔ
جزئی با کبری سالبهٔ جزئی و سالبهٔ کلی و بقید کلیهٔ کبری
چهار دیگر بیرون میروند و این که کبری موجبهٔ جزئی
باشد با صغری موجبهٔ کلی و موجبهٔ جزئی پس دو از ده
احتمال بیرون رفت و چهار احتمال دیگر ماند صغری
موجبهٔ کلی و کبری سالبهٔ کلی صغری موجبهٔ جزئی و کبری
سالبهٔ کلی صغری سالبهٔ کلی و کبری موجبهٔ کلی و صغری
سالبهٔ جزئی با کبری موجبهٔ کلی و مراد بقول مصنف ینتج
الکلیتان سالبة کلیة والتی تختلفان فی الکم الخ
سالبهٔ جزئیه است که تا نتیجه دهد کلیتان یعنی موجبهٔ کلیهٔ
صغری سالبهٔ کلیهٔ کبری و سالبهٔ کلیهٔ صغری با موجبهٔ
کلیهٔ کبری سالبهٔ کلیه مثال موجبهٔ کلیهٔ صغری سالبهٔ
کلیهٔ کبری کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه

میدهد لا شیء من الانسان بحجر مثال سالبه کلیه کبری
با موجبه کلیه صغری لا شیء من الانسان بصاهل
وکل فرس صاهل نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بفرس
و مختلفتان در کم نتیجه میدهد سالبه جزئیه مثل بعض لا
حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض
الانسان لیس بحجر و سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری
نتیجه میدهد سالبه جزئیه مثل بعض الحیوان لیس بانسان
وکل ناطق انسان نتیجه میدهد بعض الحیوان لیس
بناطق با اختلاف از عکس الکبری نتیجه انتاج
کلیتان سالبتان کلیه و مختلفتان در کم سالبه جزئیه
بر سبیل خلف اثبات میتوان کرد و مراد بر سبیل خلف
اینجا آنست که نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری
این شکل را کبری سازیم بواسطه آنکه چون نتیجه
در این شکل سالبه است پس نقیض او که موجبه باشد
صلاحیت خواهد داشت که صغری شکل اول واقع شود
و کبری این شکل چون کلیه است صلاحیت خواهد داشت که کبری

شکل اول واقع شود و این دلیل خلف صلاحیت آن
دارد که در جمیع ضروب شکل ثانی جاری شود و اما جریان او
در ضروب اول بواسطه آنکه میگوییم که کل انسان حیوان و لا شیء
من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحجر بواسطه
آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه جزئیه
باشد صادق خواهد بود یعنی بعض الانسان حجر و هرگاه که آن
را صغری سازیم و کبری ضرب اول که لا شیء من الحجر
بحیوان است کبری سازیم و چنین گوییم که بعض الانسان
حجر و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان
لیس بحیوان و این مناقض صغری باشد که کل انسان لیس
بحیوان و آن مناقض صغری که انسان حیوان و اما جریان
دلیل خلف در ضرب ثانی بواسطه آنکه میگوییم لا شیء
من الانسان بصهال و کل فرس صهال نتیجه میدهد
که لا شیء من الانسان بفرس بواسطه آنکه اگر این نتیجه
صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود یعنی بعض الانسان
فرس و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری ضرب ثانی را

که کل فرس

ناب
که کل فرس صهال است کبری سازیم و چنین گوییم بعض الا
فرس صهال نتیجه میدهد که بعض الانسان صهال نتیجه
میدهد که بعض الانسان صهال و این مناقض صغری است
که لا شیء من الانسان بصهال و اما جریان دلیل خلف
در ضرب ثالث بدو سطا انکه میگوییم بعض الانسان حیوان
و لا شیء من الحجر بحیوان [illegible] میدهد بعض الانسان لیس بحجر
که اگر نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است
صادق خواهد بود یعنی کل انسان [illegible] صغری
سازیم و کبری این ضرب ثالث [illegible] لا شیء من الحجر
بحیوان کبری سازیم و چنین گوییم کل انسان حجر
و لا شیء من الحجر [illegible] نتیجه میدهد لا شیء من الانسان
بحیوان و این مناقض صغری است که بعض الانسان حیوان
و اما جریان دلیل خلف در ضرب رابع شکل ثانی
بدو سطا انکه میگوییم بعض الحیوان لیس بانسان و کل ناطق
انسان نتیجه که بعض الحیوان لیس بناطق بدو سطا انکه
اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است

صادق خواهد بود یعنی کل حیوان ناطق که این نقیض نتیجه
را صغری سازیم و کبری این ضرب رابع یعنی کل ناطق
انسان را کبری سازیم و چنین گوییم کل حیوان ناطق
و کل ناطق انسان نتیجه چنین میدهد کل حیوان انسان این
مناقض صغری است که بعض الحیوان لیس بانسان و این
در جمیع اضرب گوییم لازم آمده نه از هیات قیاس است بلکه
آنچه شکل اول است در شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری
نیز نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است
پس از صغری که نقیض نتیجه است لازم آمده خواه
پس نقیض نتیجه باطل باشد پس نتیجه حق باشد و هو المطلوب
و دلیل عکس کبری در ضرب دوم و چهارم آنکه صغری آن
ضرب موجبه باشد بواسطه آنکه صلاحیت نداشته
باشد آن صغری بعد از عکس کبری که صغری شکل اول
واقع شود و صغری شکل اول می باید که موجبه کلیه باشد
چنانچه گذشت و نیز می باید که کبری آن شکل سالبه
کلیه باشد تا آنکه منعکس شود سالبه کلیه صلاحیت آن داشته

باشد که کبری

باشد که کبری شکل اول را فع شود چه کبری از شکل اول
می باید که کلیه باشد پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی که
که مرکب از سالبهٔ کلیه صغری و موجبهٔ کلیهٔ کبری است شکل
اول را فع نکرد چه کبری شکل اول می باید که کلیه باشد پس
دلیل عکس کبری در ضرب ثانی که مرکب از سالبهٔ
کلیه کبری است جاری نشود بدان سبب که چون کبری موجبهٔ
کلیه است منعکس خواهد شد بموجبهٔ جزئیه و موجبهٔ جزئیه
صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد و صغری که هم
سالبهٔ کلیه است نیز صلاحیت این ندارد که صغری
شکل اول واقع شود پس دلیل عکس کبری در ضرب
ثانی شکل ثانی جاری نباشد و در ضرب چهارم شکل ثانی
که مرکب از سالبهٔ جزئیه صغری و موجبهٔ کلیهٔ
کبری است نیز دلیل عکس جاری نیست بهمین بیان
که در ضرب ثانی مذکور شد اما در ضرب اول شکل ثانی
جاری است بدان سبب که چون ضرب اول شکل ثانی
مرکب است از صغری موجبهٔ کلیه و کبری سالبهٔ کلیه

پس کبری او بواسطه آنکه سالبه کلیه است منعکس خواهد شد
کنعکست پس کبری شکل اول واقع نتواند شد
و صغری او چون موجبه است صلاحیت آن ندارد که بعد از عکس
کبری صغری شکل اول واقع شود مثلا هر گاه گوییم کل انسان حیوان
ولا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحجر
بحجر بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری این ضرب را که لا شیء
من الحجر بحیوان است بلا شیء من الحیوان بحجر و چنین
میکنیم کل انسان حیوان ولا شیء من الحیوان بحجر
نتیجه میدهد لا شیء من الانسان بحجر و هو
المطلوب و همین بیان مذکور دلیل عکس
کبری در ضرب ثالث شکل اول تا در مرکب
از موجبه جزئیه صغری است و سالبه کلیه کبری
جاریست مثلا هر گاه گوییم بعض الانسان حیوان
ولا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان
پس بحجر بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری این ضرب را
که لا شیء من الحجر بحیوان است بلا شیء من الحیوان بحجر

و چنین

وچنین میگوییم بعض الانسان حیوان ولا شیء من الحیوان
بحجر نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر وهو المطلوب والصغری
ثم الترتیب ثم النتیجه ودر شکل عکس صغری ترتیب باین طریق
که عکس صغری را کبری سازیم و کبری را صغری سازیم تا
نتیجه میدهد و این نتیجه را عکس کنیم تا مطلوب حاصل شود جاری
نیست الا در ضربی که صغری آن ضرب صلاحیت ایجاب داشته
باشد که بعض از جهت کبری شکل اول واقع شود و بعد از
ترتیب پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از موجبه
کلیه صغری است و سالبه کلیه کبری جاری نباشد چه صغری
او که موجبه کلیه است منعکس شود به موجبه
جزئیه و موجبه جزئیه کبری شکل اول واقع نشود
وچنانچه معلوم شد و کبری او که سالبه کلیه است نیز صغری
شکل اول واقع نمیتواند شد بود چنانچه معلوم شد که صغری
شکل اول می باید که موجبه باشد پس عکس صغری
ثم الترتیب ثم النتیجه در ضرب اول شکل ثانی جاری
نباشد در ضرب ثالث نیز که مرکب از موجبه جزئیه

شع

صغری و سالبه کلیه کبری نیز جایز نیست بهمین بیان که کرد
در ضرب اول و در ضرب رابع که مرکب از سالبه جزئیه
صغری است و موجبه کلیه کبری نیز جاری نیست بواسطه آنکه
اگر جزئیه کبری این ضرب بود بواسطه آنکه موجبه است علاوه حیثیت
انا دارد که صغری شکل اول واقع شود اما در ضرب ثانی
شکل ثانی که مرکب از سالبه کلیه صغری است و موجبه
کلیه کبری جاری نیست بواسطه آنکه چون کبری این ضرب
موجبه است نمی شود از آنکه صغری شکل اول
واقع شود در ضرب اول چون سالبه کلیه است و سالبه
کلیه اند منعکس نمی شود و علاوه حیثیت دارد که
بعد از عکس کبری سالبه شکل اول واقع شود مثلا
هرگاه گوییم لا شیء من الانسان بفرس و کل
فرس نتیجه میدهد لا شیء من الانسان
بواسطه آنکه عکس میکنیم صغری این ضرب را لا شیء
من الانسان بفرس بلا شیء من الفرس بانسان
و این را عکس که لا شیء من الفرس بانسان است

کبری

کبری میسازیم و کبری این ضرب سیم که کلی صهال فرس است

صغری میسازیم و چنین میگوییم که کل صهال فرس و لا شیء

من الفرس بانسان نتیجه میدهد لا شیء من الصهال بانسان

و این نتیجه را عکس میکنیم بلا شیء من الانسان بصهال و هو المطلوب

وفی الثالث ایجاب الصغری وفعلیتها در شکل ثالث

ایجاب صغری و فعلیه صغری شرط است اما ایجاب بدلیل اینکه

اگر صغری سالبه باشد کبری یا موجبه خواهد بود و یا سالبه

و بهر تقدیر اختلاف لازم می آید که موجب عدم انتاج است اما

که یا موجبه باشد مثلا لا شیء من الانسان بالفرس و کل

اینجا حق ایجاب است که کل فرس حیوان و هرگاه در کبری بجای

حیوان ناطق بنهیم و بگوییم کل انسان ناطق حق سلب است

که لا شیء من الفرس بناطق و همچنین اگر سالبه باشد نیز

گاه حق ایجاب است گاه حق سلب مثلا هرگاه بگوییم لا شیء

من الانسان بفرس و لا شیء من الانسان بصهال حق ایجاب است که کل

فرس صهال و هرگاه که بجای صهال حمار بنهیم و گوییم لا شیء من الانسان

حق سلب است که لا شیء من الفرس بحمار فعلیه صغری شرط است بواسطه اینکه

هر گاه صغری ممکنه باشد حکم متعدی نمیشود از اوسط با صغری بواسطه آنکه در کبری
حکم کرده ایم بر آن چیزی که صادق آید بر او اوسط بالفعل بواسطه آنکه در صغری
اتصاف ذات موضوع بوصف عنوانی بالفعل میباید پس هرگاه در صغری
حکم کرده باشیم بر آن چیزی که صادق آید صغری بر او بالامکان پس صغری
در تحت اوسط اوسط مندرج نباشد و حکم از اوسط متعدی نشود
و با صغری مثل کل حمار مرکوب زید بالامکان وکل حمار ناهق
نمیتوانیم گفت که بعض مرکوب زید ناهق بواسطه آنکه صغری فعلیه نیست
و کلیة احدیهما و نا چارست باین شرطیین کلیة احدی المقدمتین
که اگر هر دو جزئی باشند احتمال دارد که بعض اوسط که محکوم علیه است
با کبری غیر آن بعضی باشد که محکوم علیه است با صغری پس لازم نیاید
تعدیه حکم از اوسط با صغری مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان
فرس حکم از بعض حیوانی که فرس است متعدی نشده است ببعض حیوانی
که محکوم علیه است با نتیجه لینتج الموجبتان مع کون احدیهما الکلیة
او بالعکس موجبة جزئیة یا نتیجه دهد موجبتان که موجبه کلیه
صغری است با موجبه کلیه کبری و موجبه جزئیه صغری است با موجبه
کلیه کبری و بالعکس یعنی و بالعکس ثانی که موجبه کلیه صغری است با موجبه

ونیز

جزئیه کبری موجبه جزئیه ومع السالبة الکلیة یعنی این دو ضرب

که موجبه الکلیه و موجبه جزئیه با سالبه کلیه کبرا او الکلیة مع الجزئیة

یعنی موجبه کلیه صغری سالبه جزئیه کبری سالبه جزئیه یعنی نتیجه سالبه جزئیه

میدهد پس ضروب منتجه در شکل ثالث شش ضرب است بواسطه آنکه صغری

نتواند بود که محصورات اربع باشد و کبری نیز محصورات اربع باشد صورت چهار

احتمال پیدا کند در کبری نیز چهار را احتمال است پیدا کند چهار را در چهار

در چهار ضرب کنیم شانزده ضرب احتمال شود پس شرط ایجاب

صغری در شکل ثالث است به بیرون رفتن صغری سالبه

کلیه با چهار کبری صغری سالبه جزئیه با چهار کبری و از قید کلیة احد

بیرون رفت موجبه جزئیه صغری با موجبه جزئیه کبری

پس شش احتمال ماند صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه یا سالبه

کلیه یا سالبه جزئیه صغری موجبه کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه

و این طریق اسقاط است اما طریق تحصیل آنکه ایجاب

صغری دو احتمال میشود صغری موجبه جزئیه و از کلیه

احد مقدمتین احتمال حاصل شد هر دو کلیه باشد صغری کلیه

و کبری جزئیه و صغری جزئیه باشد و کبری کلیه و آن از این

هر گاه با سه ضرب میکنیم شش ضرب حاصل میشود صغری موجبهٔ
کلی با چهار احتمال صغری موجبهٔ جزئیه یا دو احتمال کبری موجبهٔ کلیهٔ
یا سالبهٔ کلیه یا بخلاف شکل اول بدیهی الانتاج بود و انتاج
و احتیاج بدلیل نبود و اما شکل ثالث نیز بدیهی الانتاج نیست
در انتاج او حاصل احتیاج بدلیل هست و دلیل خلف جاری است
در نتیجهٔ ضروب سه شکل ثالث و مراد بدلیل خلف اینجا
که نقیض نتیجه را بواسطهٔ آنکه کلیه هست کبری سازیم و صغری
اصلی را که موجبه است صغری سازیم تا نتیجه دهد که مستلزم محال
باشد مثلا هر گاه که صغری موجبهٔ کلیه باشد و کبری موجبهٔ کلیه
باشد مثل کل ج ب و کل ج ا نتیجه میدهد که بعض ب ا گر این
صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لا شیء من ب
ا و این را کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم
و میگوییم که کل ج ب و لا شیء من ب ا این نتیجه میدهد
که لا شیء من ج ا و این منافی کبری است کل ج ا و هر گاه که صغری
موجبهٔ جزئیه باشد و کبری موجبهٔ کلیه در اینجا نیز دلیل
خلف جاریست مثل بعض ج ب و کل ج ا نتیجه میدهد که بعض ب

ا این صادق

او این صادق خواهد بود بواسطهٔ آنکه اگر این صادق نباشد
نقیضش صادق خواهد بود که لا شیء من ب ا و این با کبری
میسازیم و میگوییم و صغری اصل با صغری میسازیم و میگوییم
بعض ج ب و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد که بعض ج لیس ا و این
منافی کبری است که کل ج ا و یکی از آنها ... موجبهٔ کلیه باشد
و دیگری موجبهٔ جزئیه باشد در این صورت نیز دلیل خلف جاریست
مثل کل ج ب و بعض ب ا نتیجه میدهد که بعض ج ا بواسطهٔ آنکه
اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود که لا شیء من ج ا
و این را با کبری میسازیم و صغری اصل با صغری میسازیم و میگوییم
که کل ج ب و لا شیء من ا ب نتیجه میدهد که لا شیء من ج
ا و این با کبری میسازیم و صغری اصل با صغری موجبهٔ
کلیه باشد و کبری سالبهٔ کلیه دلیل خلف جاریست مثل
کل ج ب و لا شیء من ج نتیجه میدهد که بعض ج لیس ا که اگر
صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود که کل ج ا و این با
کبری میسازیم و صغری اصل با صغری میسازیم و میگوییم کل ج
ب کل ج ا نتیجه میدهد که کل ج ب و این با کبری اصل است که لا شیء

کلا شیء من ج ا و هر مسئله جزئیه که صغری موجبه باشد و کبری سالبه کلیه
در این نیز دلیل خلف جاریست مثل بعض ج ب و لا شیء من ج
ا و بعض ب لیس ا که اگر این صادق نباشد نقیضش صادق خواهد
که کل ب ا و این را کبری میسازیم و صغری اصل را صغری می‌سازیم
و میگوییم که بعض ج ب و کل ب ا نتیجه میدهد که بعض ج ا و این مناقض
کبری اصل است یعنی لا شیء من ج ا و هر گاه که صغری موجبه کلیه
باشد و کبری سالبه جزئیه در اینجا خلف جاریست مثل کل ج ب و بعض ج
لیس ا فبعض ب لیس ا اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود
که کل ب ا و این را کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم
و میگوییم که کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا و این مناقض کبری اصل است
که بعض ج لیس ا و این مناقض نتیجه کبری اصل در جمیع ضروب سه
بواسطه آنکه هیئت شکل قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است
و [illegible] الانتاج است و دلیل [illegible] صغری هم نیست
بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از کبری خواهد که
که نقیض نتیجه است پس نتیجه کاذب نیست پس نتیجه صادق است
او عکس الصغری یا آنست که صغری را عکس کنیم

تا مرتبه

نامه به شکل اول تا منتج مطلوب باشد و عکس صغری که کلیت صغری
موجبه باشد یا صغری شکل اول تواند بود و کبری کلیه باشد کبری
شکل اول تواند بود و این در چهار ضرب میرود صغری موجبه
کلیه کبری سالبه کلیه صغری موجبه جزئیه کبری موجبه کلیه
کلیه و در ضرب دیگر نمیرود صغری موجبه کلیه کبری موجبه
جزئیه او الکبری ثم العکس ترتیب ثم النتیجه یا آنکه
که کبری سالبه عکس کنیم پس ترتیب بار در شکل اول نتیجه
پس عکس نتیجه کنیم تا مطلوب حاصل شود و این کاه است که کبری
باشد و صغری کلیه باشد تا هرگاه که عکس ترتیب کنند موجبه
صغری شکل اول واقع شود بند و کلیه کبری شکل اول
واقع نتواند شد و این در موجبه کلیه صغری یا موجبه کلیه کبری
و موجبه کلیه صغری با موجبه جزئیه کبری میرود بواسطه آنکه
در این هر 3 صغری کلیه است و کبری موجبه است و در باقی
نمیرود و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه
مثل کل ج ب و کل ج ا فبعض ب ا بواسطه آنکه کل ج
عکس میکنیم بعض ا ج میشود این را صغری میسازیم

و صغری اصل را کبری میسازیم و میگوییم بعض ا ج

و کل ج ب فبعض ا ب این منعکس میشود و بعض ب ا و هو المطلوب

و برین قیاس هرگاه صغری موجبهٔ کلیه و کبری موجبه

باشد و فی الرابع ایجابهما مع کلیة الصغری

و اختلافهما مع کلیة احدهما شرط

کرده اند در شکل رابع احد شرطین یا ایجاب هر دو

با کلیهٔ صغری یا اختلاف ایشان در کیف با کلیهٔ احدهما

بود الشرط آنکه اگر اینها نباشد یا هر دو مقدمه سالبه خواهد بود

یا هر دو موجبه و صغری جزئیه یا اختلاف در کیف با جزئیهٔ هر دو یعنی

و بر هر سه تقدیر اختلاف لازم میآید که موجب عقم است

اما آنکه هرگاه هر دو سالبه باشند مثلا لا شیء من الانسان

بفرس و لا شیء من الحمار بانسان حق سلب است که

بنتیجه لا شیء من الحمار بانسان گوییم که لا شیء من

الصاهل بانسان حق ایجاب است اما آنکه هر دو موجبه

باشند با جزئیهٔ صغری بعض انسان و کل ناطق حیوان

اینجا حق ایجاب است کل انسان ذاکر بجای کل ناطق حیوان

کل فرس

کل فرس حیوان گوییم حق سلب است که لا شیء
من الانسان بفرس و اما آنکه هر دو مختلف در کیف باشند
یا جزئیه مبرهن صغری موجبه باشد مثل بعض الناطق انسان
و بعض الحیوان لیس بناطق بعض الفرس لیس بناطق
گوییم حق اینجا سلب است بعض الانسان لیس بفرس
و بعض الحیوان یا کبری موجبه باشد مثل بعض الانسان
لیس بفرس و بعض الحیوان انسان اینجا سلب است بعض الناطق
الفرس حیوان و اگر بجای بعض الحیوان انسان بعض
انسان گوییم حق سلب است که بعض الفرس لیس بناطق و
ما عدد در شکل ثانی نیز ده احتمال بر سر چهار احتمال بقید
اینجا منعقد میشود س قطعی میشود و هر دو سالبه کلیه جزئیه صغری
سالبه کلیه کبری سالبه جزئیه کبری صغری سالبه
کلیه و بقید کلیه صغری دو احتمال فقط منتج و صغری موجبه جزئیه
با کبری موجبه کلیه با موجبه جزئیه و قید اختلاف در کیف با کلیه
احد هما نیز دو احتمال فقط منتج صغری احتمال سالبه جزئیه
و کبری موجبه جزئیه با صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه

کلیهٔ جزئیه پس ضروری که باقی ماند هشت احکام است ضرب اول

صغری موجبهٔ کلیه و کبری موجبهٔ کلیهٔ ضرب ثانی صغری موجبهٔ کلیه

کبری موجبهٔ جزئیه ضرب ثالث صغری سالبهٔ کلیه کبری موجبهٔ

کلیهٔ ضرب سابع صغری موجبهٔ کلیهٔ کبری سالبه کلیه ضرب

خامس صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه ضرب سادس

صغری سالبه جزئیه کبری موجبه کلیه ضرب سابع صغری

موجبه کلیه کبری سالبه جزئیه ضرب ثامن صغری سالبه

کلیه کبری موجبه جزئیه لینتج الموجبة الکلیة مع

الاربع والجزئیة مع السالبة الکلیة و

والسالبتان مع الموجبة الجزئیة ان لم یکن

سلب والا فسالبة تا نتیجه دهد موجبه کلیه صغری

یا موجبه کلیه کبری یا با موجبه جزئیه کبری یا با سالبه کلیه کبری

یا سالبه جزئیه کبری و نتیجه میدهد موجبه جزئی صغری یا سالبه

کلیه کبری نتیجه دهد سالبتان یعنی سالبه کلیه صغری

موجبه کلیه کبری یا سالبه جزئیه صغری یا موجبه کلیه کبری

و سالبه کلیه صغری یا موجبه کلیه کبری و سالبه صغری یا موجبه

جزئیه کبری موجبه جزئیه اگر هیچ کدام از مقدمتین سالبه
نباشد واگر یکی از مقدمتین سالبه باشد نتیجه سالبه کلیه است
واین از ضرب ثالث است یا سالبه جزئیه است واین در
ضرب باقی است بالخلف وانتاج شکل رابع به دلیل خلف
ثابت میشود ودلیل خلف در نتیجه ضرب اول میرود واما
در ضرب اول مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا که اگر این صادق
نباشد نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود مثلی
لاشیئ من ج ا واین را کبری میسازیم بواسطه آنکه کلیه است
وضرب اول چون موجبه است صغری میسازیم ومیگوییم که کل
ب ج ولاشیئ من ج ا نتیجه میدهد که لاشیئ من ب ا واین
منعکس میشود به لاشیئ من ا ب واین منافی کبری است که کل ا ب
نتیجه میدهد که بعض ج که اگر صادق نباشد نقیض او که سالبه
کلیه است صادق خواهد بود یعنی لاشیئ من ج ا واین را بهمان
طریق کبری میسازیم وصغری شکل اول را صغری میسازیم و
میگوییم که کل ب ج ولاشیئ من ج ا نتیجه میدهد که لاشیئ من
ب ا واین منعکس میشود بلاشیئ من ا ب واین مناقض

کبری اصل است که بعض ا ب واما در ضرب ثالث مثل لاشئ
من ج د کل ا ب نتیجه میدهد که لاشئ من ج ا که اگر صادق نباشد
نقیض او که موجبه جزئیه است صادق خواهد بود یعنی
بعض ج ا این نقیض نتیجه بواسطه آنکه موجبه جزئیه
صغری میسازیم و کبری اصل را بواسطه آنکه کلیه است کبری میسازیم
و میگوئیم بعض ج ا و کل ا ب است نتیجه میدهد بعض ج ب میشود
و بعض ب ج و این مناقض صغری اصل است یعنی لاشئ من
ب ج واما در ضرب رابع مثل کل ب ج ولاشئ من ا ب فبعض
ج لیس ا که اگر صادق نباشد نقیضش که موجبه کلیه است صادق خواهد
بود یعنی کل ج ا این چون موجبه است صغری میسازیم و کبری
اصل چون سالبه کلیه است کبری میسازیم و کبری و میگوئیم کل ج
ا و لاشئ من ا ب نتیجه میدهد که لاشئ من ج ا و این منعکس
میشود بلاشئ من ب ج و این منافی صغری اصل است یعنی کل
ج ب ج و نیز میتواند بود که نقیض نتیجه باشد بواسطه
آنکه کلیه است او کبری میسازیم و صغری اصل که موجبه است
صغری میسازیم و چنین گوئیم کل ب ج ا نتیجه میدهد که

کلی

که کل ب ا و این منعکس میشود ببعض ب ا و این مناقض کبری

اصل است یعنی لا شیء من ا ب و اما در ضرب خامس عکس نقیض

بعض ب ا ج و لا شیء من ا ب فبعض ج لیس که اگر صادق نباشد

نقیض او که موجبهٔ کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این

صغری میسازیم و کبری اصل که سالبهٔ کلیه است کبری میکنیم و میگوییم

که کل ج ا و لا شیء من ا ب نتیجه میدهد که لا شیء من ج ب

و این منعکس میشود بلکه لا شیء بلا شیء من ب ج و این مناقض

صغری اصل است یعنی بعض ب ج ... کل ج ا که نقیض

نتیجه میدهد اصل است بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم

و صغری اصل سالبه بواسطه آنکه موجبه است صغری سازیم

و بگوییم بعض ب ج و کل ج ا فبعض ب ا و این منعکس

میشود ببعض ا ب و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شیء

من ا ب و دلیل خلف در ضرب پنجم نمیرود اما در ضرب سادس

بواسطه آنکه چون در نتیجه در این ضرب سالبه جزئیه است پس

نقیض نتیجه را هرگاه با کبری اصل ضم کنیم نتیجه موجبه حکمیه نه

خواهد بود و این نتیجه را که عکس میکنیم موجبهٔ جزئیه مناقض

صغرای اصل نخواهد بود بواسطهٔ آنکه صغرای اصل سالبه
جزئیه است و جزئیتان متنافیتان نباشند و اما در ضرب سابع
بسبب آنکه چون نتیجه در اینجا نیز سالبهٔ جزئیه است پس نقیض او که موجبهٔ
کلیه باشد هرگاه که صغری اصل ضم کنیم باید که او را کبری سازیم و صغری
اصل را صغری سازیم نتیجه موجبهٔ کلیه خواهد بود و هرگاه این
نتیجه را عکس کنیم موجبهٔ جزئیه مناقض کبری اصل نخواهد بود
بواسطهٔ آنکه جزئیتان متنافیتان نیستند اما در ضرب ثامن
بواسطهٔ آنکه در اینجا نیز چون نتیجه سالبهٔ جزئیه است پس نقیض
او که موجبهٔ کلیه باشد نه با [illegible] اصل ضم میتوان کرد و نه با کبری
اصل اما با صغری اصل بواسطهٔ آنکه صغری اصل سالبه است
و صغری شکل اول می باید که موجبه باشد و اما کبری اصل
بواسطهٔ آنکه کبری اصل جزئیه است و کبری شکل اول
میباید که کلیه باشد و لعکس الترتیب ثم النتیجة
یا آنکه بیان کنیم انتاج ضروب شکل رابع را بعکس
ترتیب باید که صغری را کبری سازیم و کبری را صغری
سازیم پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل شود مطلوب و دلیل عکس
ترتیب

بترتیب در ضرب اول و ثانی و ثالث و در ضرب ثامن میرود و در باقی
ضروب نمیرود و اما در ضرب اول مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا
بواسطه آنکه کل ا ب که کبری است صغری میسازیم و کل ب ج که صغری است
کبری میسازیم و میگوییم کل ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد کل ا ج
و این منعکس میشود ببعض ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثانی
مثل کل ب ج و بعض ا ب فبعض ج ا بواسطه آنکه بعض ا ب
که کبری است صغری میسازیم و کل ب ج که صغری است کبری میسازیم
میگوییم بعض ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که بعض ا ج
و این منعکس میشود ببعض ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثالث مثل
لا شیء من ب ج و کل ا ب فلا شیء من ج ا بواسطه آنکه
کل ا ب که کبری است صغری میسازیم و لا شیء من ب ج
نتیجه میدهد که لا شیء من ا ج و این منعکس میشود بلا شیء من ج ا
و هو المطلوب و اما در ضرب ثامن مثل لا شیء من ب ج و بعض ا ب
فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه بعض ا ب که کبری است صغری میسازیم
و میگوییم بعض ا ب و لا شیء من ب ج نتیجه میدهد بعض ا لیس ج
و این منعکس میشود ببعض ج ا و هو المطلوب و این نتیجه میدهد که

جزئیه هست گاهی منعکس میشود که یکی از خاصتان باشد بواسطه آنکه بعضیه
جزئیه غیر خاصتان عکس ندارد و اما آنکه عکس ترتیب در باقی ضروب
نمیرود و اما در ضرب رابع و خامس و سادس و سابع بواسطه آنکه کبری ضرب رابع
و خامس و سابع سالبه هست و سالبه صغری شکل اول واقع نمیشود اما در ضرب
سادس بواسطه آنکه صغری ضرب سادس جزئیه هست و جزئیه
کبری شکل اول نمیشود و دلیل عکس الخلف متین باشد
میکنیم انتاج ضروب شکل رابع به عکس مقدمتین باینکه عکس صغری را
صغری میسازیم و عکس کبری را کبری تا حاصل شود قیاس بر ترتیب شکل
اول و منتج مطلوب باشد و این دلیل عکس مقدمتین در ضرب رابع
در ضرب خامس میرود و در باقی ضروب نمیرود و اما در ضرب را
مثل کل ج ب و لا شیء من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه
صغری اصل را که کل ب ج هست عکس میکنیم ببعض ج ب
و کبری اصل را که لا شیء من ا ب عکس میکنیم بلا شیء
من ب ا فبعض ج ب را صغری میسازیم و لا شیء من ب ا را
کبری و میگوییم بعض ج ب و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد
بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما در ضرب خامس مثل بعض ب ج

ولا شیء من ا ب فبعض ج لیس ب بواسطه آنکه صغری که اصل است

که بعض ب ج است عکس میکنیم ببعض ج ب و کبری اصل که لا شیء

من ا ب است عکس میکنیم بلا شیء من ج ب ولا شیء من ب ا

انتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب و آنکه در باقی ضروب اول انتاج

بواسطه آنکه چون کبری این در موجبه است و موجبه کلیه

جزئیه منعکس میشود بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبری شکل اول

نمی باید که کلیه باشد و در ضرب ثالث و سادس و ثامن بواسطه

آنکه صغری این ضروب سالبه است و سالبه صغری شکل اول

واقع نمیشود و کبری این ضروب موجبه است و موجبه منعکس

میشود بجزئیه و جزئیه صلاحیت کبروی شکل اول ندارد

واما در ضرب سابع بواسطه آنکه کبری این ضرب جزئیه است

و جزئیه صلاحیت کبروی شکل اول ندارد بالترددالی الثانی

بعکس الصغری یا اثبات میکنیم انتاج ضروب شکل

رابع را براین که رد کنیم شکل ثانی بعکس صغری و عکس

صغری در ضرب ثالث و رابع و خامس و سادس جاریست

و باقی ضروب جاری نیست اما در ضرب ثالث مثل لا شیء

و فرع نمیشود صغری بر شکل اول

من ب ج وکل ا ب فلا شئ من ج بواسطه آنکه صغری اصل را
که لا شئ من ب ج است عکس میکنیم بلا شئ من ج ب ومیگوئیم
لا شئ من ج ب وکل ا ب نتیجه میدهد لا شئ من ج ا هو المطلوب
واما در ضرب رابع مثل کل ب ج ولا شئ من ا ب فبعض ج
لیس ا بواسطه آنکه هرگاه صغرای اصل را که کل ب ج است
عکس میکنیم ببعض ج ب ومیگوئیم بعض ج ب ولا شئ من ا ب
نتیجه میدهد بعض ج لیس ا وهو المطلوب واما در ضرب خامس
مثل بعض ب ج ولا شئ من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه
آنکه صغری اصل را که بعض ب ج است عکس میکنیم ببعض
ج ب ومیگوئیم بعض ج ب ولا شئ من ا ب ونتیجه میدهد
بعض ج لیس ا وهو المطلوب واما در ضرب سادس مثل بعض
ب لیس ج وکل ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه عکس
میکنیم صغری اصل را بعض ب لیس ج است ببعض ج لیس
ب هرگاه که صغری سالبه جزئیه یکی از خاصتین باشد
ومیگوئیم بعض لیس ب وکل ا ب نتیجه میدهد که بعض
ج لیس ا وهو المطلوب واما آنکه در باقی ضروب نمیرود اما

در ابعاد اول

در ضرب اول و ثانی بواسطه آنکه در انتاج هر دو مقدمه موجبه است
در شکل ثانی شرط است اختلاف در کیف پس عکس صغری
در انتاج نمیرود اما در ضرب سابع و ثامن بواسطه آنکه
کبری انتاج جزئیه است در شکل ثانی کلیه کبری می باید پس عکس
صغری در انتاج نیز نمیرود (او الثالث بعکس الکبری)
باثبات میکنیم انتاج ضروب شکل رابع را به رد شکل ثالث بان
که عکس کنیم کبری را اصل را و عکس کبری در ضرب اول و ثانی
و رابع و خامس سیوم جاریست و در غیر اینها جاری نیست
اما در ضرب اول و ثانی [illegible] کل [illegible]
اب [illegible] بواسطه آنکه [illegible]
کل اب را بالبعض [illegible] و میگوییم [illegible]
نتیجه میدهد بعض ج ا و هو المطلوب اما در ضرب رابع و خامس
مثل کل ب ج و بعض ب ج و لا شیء من ا ب و بعض ج لیس ا
بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری اصل را که لا شیء من
ا ب است بلا شیء من ب ا و میگوییم کل ب ج و بعض
ب ج و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد که بعض ج لیس ا و هو المطلوب

و اما در ضرب سابع مثل کل ب ج و بعض الیس ینتج بعض ا ج نه بواسطه آنکه
کبری اصل را که بعض ا نیست ب است عکس میکنیم به بعض ب نیست ا بواسطه آنکه
یکی از خاصتین است و میگوییم کل ب ج و بعض ب لیس ا نتیجه میدهد
بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضروب که لکن ضرب ثالث
در عکس نافع است نمیرود بواسطه آنکه صغری این ضروب کلیه هست
و صغری شکل ثالث میباید که موجبه باشد پس عکس کبری در باقی
ضروب نرود **وضابط شرائط الاربعة انه لا**
لابد اما من عموم موضوعیة الاوسط
چنین شد اشکال اربعه را با شروط هر یک بر تفصیل ذکر کرد خواست
که مجملی بیان کند در باب قیاس منتج که هر گاه شخصی این را ملاحظه
کند بی ملاحظه شروط اشکال بداند که این قیاس منتج است
یا نه و این را ضابطه نام کرد بواسطه آنکه ضابط جمیع شرایط اشکال
اربعه است و گفت که قیاس منتج را ناچار است از یکی دو امر یا عموم
موضوعیت اوسط باین معنی که اوسط موضوع واقع شده باشد
عموم یعنی حکم بر جمیع افراد اوسط شده باشد و عموم موضوعیت
اوسط که گفته شد من جمیع ضروب شکل دست بواسطه آنکه

در شکل اول

در شکل اول کلیت کبری شرط است و اوسط موضوع کبری
واقع میشود پس عموم موضوعیت اوسط باشد و شرط مثل جمیع
ضروب شکل ثالث نیز شد بواسطه آنکه اوسط در شکل ثالث موضوع
مقدمتین میشود و کلیت احد المقدمتین شرط است در شکل ثالث
پس عموم موضوعیت اوسط باشد و شرط مثل شش ضرب شکل
رابع نیز شد بواسطه آنکه در شکل رابع هم اوسط موضوع صغری میشود
و در شش ضرب کلی است صغری نیز پس عموم موضوعیت اوسط
باشد و این شش ضرب اول که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه
کلیه و ضرب ثانی که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه و ضرب ثالث
که صغری سالبه کلیه و کبری موجبه کلیه و ضرب رابع که صغری موجبه
کلیه و کبری سالبه کلیه و ضرب خامس که صغری موجبه
کلیه و کبری سالبه جزئیه و ضرب سادس که صغری سالبه کلیه
و کبری موجبه جزئیه مع ملاقاة الاصغر بالفعل
او حمله علی الاکبر و در قیاس منتج همین عموم موضوعیت
اوسط ملاقات کافی نیست بلکه با عموم موضوعیت اوسط
ملاقات با اصغر بالفعل میباید با حمل اوسط بر اکبر ملاقات

اسطه با اصغر اعم از ین است که اوسط محمول واقع شود یا موضوع
بواسطه آنکه ملاقات بمعنی اتحاد است یعنی توان گفت که این
آنست یا آن آنست و این است ربطی باوسط صغری و ملاقات
اوسط با صغری بالفعل گفت یعنی صغری مطلقه عامه باشد
و این شرط محل جمیع ضروب شکل اول است بواسطه آنکه در شکل اول
صغری شرط است موجبه باشد و هم فعلیه در شکل اول ملاقات اوسط
با صغری این طریقست که اوسط محمول اصغر است و شامل جمیع
ضروب شکل ثالث نیز هست بواسطه آنکه در شکل ثالث
ملاقات اوسط با اصغر است بالفعل بواسطه آنکه شرط دلالت
که صغری الزام موجبه باشد و هم فعلیه باشد و ملاقات
بایشان طریقست که اوسط موضوع صغری واقع شده است و شامل
چهار ضرب شکل رابع است که صغری است موجبه کلیه باشد
بواسطه آنکه ملاقات اوسط با اصغر است و این ملاقات
بالفعل است زیرا که شرط ذکر کرده اند که در شکل رابع
قضیه ممکنه مستعمل نشود بلکه هر دو مقدمه او فعلیه
باشند لیکن شرط در دو ضرب که صغری سالبه است ...

بالشر

باشد نیست بواسطه انکه دران صورت ملاقات اوسط
با اصغر نیست بواسطه انکه از ملاقات انی دی فیهم و در
و در صورتی که صغری ان سالبه باشد انی دخواهد بود
واین در ضرب ثالث است که صغری سالبه کلی باشد و کبری موجبه
کلی و ضرب ثامن است که صغری سالبه کلی باشد و کبری موجبه جزئیه
بجهت انکه اگرچه درین صورت ملاقات با اصغر نیست اما
وسط بر اکبر هست بواسطه انکه کبری موجبه است و اکبر در
هر جا موضع واقع شده است پس در دو ضرب شکل رابع عموم
موضوعیت اوسط باشد با حمل اوسط بر اکبر و در دو ضرب اول
که صغری موجبه کلی باشد و کبری موجبه کلی و صغری
موجبه کلی و کبری موجبه جزئیه است هم ملاقات اوسط
با اصغر بالفعل است و هم حمل اوسط بر اکبر هست و صور
لازم می آید چه این هر دو تردید بر سبیل خلو است یعنی
قیاس منتج خالی از احد الامرین نمیتواند بود و میشاید
که جامع هر دو امر باشد و بعضی اعتراض کرده اند که چرا
ملاقات با اصغر بالفعل و حملیه علی الاکبر گفت و

و نگفت ما و لا کبری را آنکه اصغر بود چون گفته اند که مراد
از حملی بر اکبر آنست که اکبر موضوع واقع شده و اوسط محمول
و هرگاه ملاقات با اکبر نگفت عمر از پی می بود که اکبر موضوع
واقع شده با محمول و لازم می آید که در بعض جاها که اوسط موضوع
اکبر واقع شده باشد مثل شکل اول که اوسط موضوع کبری
موجبه کلیه واقع منتج شده اگر هرگاه که صغری اول سالبه
باشد نتیجه دهد چه عموم موضوعیت اوسط با ملاقات با اکبر
در وی تحقق هست و حال آنکه شکل اول هرگاه صغری او سالبه
باشد نتیجه نمیدهد السلب نتیجه مصو و حمله علی الاکبر نگفت
و ملاقاتی للاکبر نگفت و اما شی عموم موضوعیة
الاکبر مع الاختلاف فی الکیف تا جاری
قیاس منتج را بکار میرود سه شرط با عموم موضوعیت
اوسط با اتحاد قید نیز چنانکه مذکور شد یا عموم موضوعیت
اکبر یعنی آنکه اکبر موضوع واقع شده باشد عموم با معنی
که حکم بر جمیع افراد اکبر شده باشد باین طریق که اکبر موضوع
کلی کبری باشد و آن کبری قضیه کلیه باشد و این شامل جمیع

فرو شامل

ضروب شکل ثانیست بواسطه آنکه در شکل ثانی
اوسط محمول هر دو مقدمه میشود پس اکبر موضوع کبری
باشد و کلیه کبری در شکل ثانی شرط هست پس عموم
موضوعیت اکبر باشد و شت مل ان در ضرب ثانی
از شکل رابع هست یعنی ضروب خامس که صغری موجبه
جزئیه و کبری سالبه کلی باشد و ضرب سادس که صغری
سالبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلی و این شرط که مذکور
باعتبار کمیت بود و اما باعتبار کیفیت شرطی دارد و آن
اختلاف در کیفیت و این است رست هست باختلاف
مقدمتین در کیف در دو ضرب از شکل رابع نیز که مذکور
مع منافات نسبة وصف الاوسط الی وصف
الاکبر لنسبة الی ذات الاصغر و به عموم
موضوعیت اکبر و اختلاف در کیف شرط ثالث هست
و آن منافات نسبت وصف اوسط بوصف اکبر است
یا نسبت وصف اوسط بذات اصغر یعنی نسبت باشد که وصف
اوسط را یعنی مفهوم اوسط بذات اصغر ثابت باشد

نسبتی بهمند که وصف اوسط را بوصف اکبر هست و مراد
از منافات نسبت وصف اوسط بوصف اکبر منافات
با عجبستار جهة است و این شامل بکلیه ثانیه است بواسطه
انکه قبل ازین در شکل ثانی شرط کرده شده است با عجبستار جهة
در صدق خواهم حی باید العکاس سالبه کبری و هر گاه که صدق
دوام بر صغری باشد صغری ضروریه خواهد بود یا دائمه و دائمه
اعم از ضروریه است که حکم دیگر دارد هر چه باشد میتواند بود
پس درین صورت اعم کبریات مطلقه عامه باشد و منافات دائمه
مطلقه عامه مخالف در کیف این منافات است مثلا هر گاه
گوئیم که کل انسان حیوان دائما لا شیء من الحجر بحیوان بالفعل
که صغری موجبه کلی دائمه باشد و کبری سالبه کلی مطلقه عامه
و در موجبه کلی دائمه نسبت وصف اوسط که محمول صغری است
بذات اصغر که موضوع صغری است دوام ایجاب خواهد بود
و در کلیه فعلیه نسبت وصف اوسط که محمول کبری است بوصف اکبر
که موضوع کبری است فعلیه سلب خواهد بود و فعلیه سلب منافی
دوام ایجاب است و هر گاه که منافات اعم صغریات و اعم کبریات این منافات
یافت شد

یافت شد میانه با صغری نسبت و کبری نسبت نیز منافات خواهد بود زیرا
که منافات بین الاعمین مستلزم منافات است بین الاخصین هر گاه
که کبری یکی از قضایای است منعکس السوالب باشد صغری یا قضیه
که غیر ممکنتین باشد میتواند بود بواسطه آنکه منعکس السالبه کبری را
هست و اعم است منعکس عرفیه عامه است و اعم از جمیع صغری
غیر ممکنتین مطلقه عامه است و میانه مطلقه عامه و عرفیه عامه
همین منافات هست اگر چه در اصل میان ایشان منافات نیست
بواسطه آنکه مطلقه موجبه مثلا فعلیت ایجاب است در وقتی
که از اوقات ذات و عرفیه عامه سالبه دوام سلب است دوام الوصف
و میانه دوام سلب دام الوصف و فعلیت ایجاب مادام الوصف
منافات نیست اما منافات میانه نسبت وصف اوسط بذات اصغر هست
بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در عرفیه عامه دوام
سلب است و نسبت وصف بذات اصغر در مطلقه عامه فعلیت ایجاب
است منافات هست و هر گاه که میانه اعم صغری و اعم کبری این منافات
یافت شد میانه با صغری و کبری نیز همین منافات خواهد بود زیرا
که منافات بین الاعمین مستلزم منافات است بین الاخصین چنانکه

که گذشت و هرگاه صغری ضروریه باشد و کبری ممکنه مثل کل انسان حیوان
بالضروره و لا شیء من الشجر بحیوان بالامکان پس از همین منافات ثابت
است بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط بذات اصغر در صغری
ضروریه ضرورة ایجاب است و نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در ممکنه
عامه کبری امکان سلب است و ضرورة سلب ایجاب و امکان سلب متنافیانند
و هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری ضروریه همین منافات متحقق
خواهد شد چه نسبت اوسط بوصف اکبر در کبری موجبه ضروریه ضرورت
ایجاب است و نسبت وصف اوسط بذات اصغر در صغری سالبه ممکنه
امکان سلب است و ضرورة ایجاب و امکان سلب متنافیانند و هرگاه
که صغری ممکنه باشد و کبری مشروطه عامه باشد و مشروطه خاصه همین
منافات هست بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در مشروطه و
موجبه کبری ضرورة ایجاب خواهد و نسبت وصف اوسط بذات اصغر
در ممکنه سالبه صغری امکان سلب خواهد بود و ضرورة ایجاب
و امکان سلب متنافیانند اگر سؤال کنند لازم می‌آید که
در ضرب خامس و سادس از شکل رابع نیز باید با آنکه استثنا
این معنی در آنها معلوم نیست جواب گوییم که سخن در جایی است

که اوسط در

که ادعه در هر دو مقدمه منسوب یعنی محمول واقع شده باشد و اگر دو
واحد منسوب الیه یعنی موضوع واقع شده است در شکل ثالث
فصل الشرطی من الاقترانی اما ان یترکب من
متصلتین او منفصلتین او حملیة ومتصلة او حملیة
او متصلة ومنفصلة چون مصنف فارغ شد از اقترانات حملی شروع
کرد در اقترانات شرطی الفصل الشرطی آنست که مرکب از حملیات
صرف نباشد اعم از آن که هر دو شرط متصله باشند یا منفصله
باشد و دیگری شرطیه در این صورت قیاس اقترانی شرطی
بلتنج احتمال [illegible] مرکب از متصلتین مثل کلما کان زید انسانا کل
کان حیوانا وکلما کان حیوانا [illegible] او ما کان زید مرکب
کان جسما یا مرکب از منفصلتین باشد مثل هذا العدد اما ان یکون
فردا او زوجا و [illegible] زوج اما ان یکون زوج الزوج او زوج الفرد
فهذا العدد اما ان یکون فردا او زوج الزوج او زوج الفرد
یا مرکب از حملیه ومتصله باشد مثل زید انسان وکلما کان انسانا
کان حیوانا یا مرکب از حملیه ومنفصله باشد مثل [illegible] للنقطه عدد
وکل عدد اما ان یکون زوجا او فردا فکم المنفصله اما ان یکون

زوجاً او فرداً یا مرکب از متصله و منفصله باشد مثل کلما کان
زید انسانا کان حیوانا وکل حیوان اما ان یکون ناطقا او غیر ناطق
وکلما کان زید انسانا کان ناطقا او غیر ناطق ومنعقد
الاشکال الاربعة وفی کل تفصیل طول
ومنعقد میشود در این اشکال اربعة و در تفصیل آن طول است
فارجع الی المطولات فصل الاستثنائی ینتج من المتصلة وضع
المقدم رفع التالی [illegible] چون فارغ شد از بحث اقترانی
شروع کرد در استثنائی پس استثنائی
آنست که نتیجه بهیئة و ماده در قیاس مذکور باشد پس استثنائی
مرکب از یک شرطیه و حملیه خواهد بود بواسطه آنکه هر گاه مرکب از دو
حملیه باشد پس هر گاه که نتیجه بهیئة در آن قیاس مذکور باشد باید یکی از آن
حملیه باشد و هر گاه چنین باشد دور لازم می آید بواسطه آنکه
دانستن مقدمتین موقوف است بر دانستن نتیجه بواسطه آنکه
نتیجه یکی از مقدمتین است و دانستن نتیجه موقوف است بر دانستن
مقدمتین بواسطه آنکه اول مقدمتین ترتیب میکنند و بعد از آن
نتیجه حاصل میشود و اما هر گاه که یک جزو آن شرطیه باشد دو آن

نتیجه جزو آن

نتیجه جزو آن شرطیه باشد و در لازم نمی آید بواسطه آنکه زیرا
صورت حکم نتیجه نیست که مذکور است در قیاس و این قوی باشد استثنائیه
نتیجه میدهد از متصله وضع مقدم وضع تالی و رفع مقدم اگرچه در این
جها احتمالی است رفع مقدم که نتیجه دهد وضع و رفع مقدم که نتیجه دهد
رفع تالی وضع تالی که نتیجه دهد وضع مقدم و رفع تالی که نتیجه دهد رفع
مقدم اما دو احتمال که نتیجه نمیدهد وضع تالی نتیجه وضع مقدم بواسطه
آنکه تالی لازم است و از وضع لازم وضع ملزوم لازم نمی آید
چه درست باشد که لازم اعم ... باشد و رفع مقدم ... نتیجه
بواسطه آنکه می تواند که تالی اعم باشد و از رفع اخص رفع اعم
لازم نمی آید و اما وضع مقدم ... وضع تالی میدهد بواسطه آنکه تالی لازم
مقدم است و از وضع ملزوم وضع لازم می آید و رفع تالی نتیجه رفع مقدم
میدهد بواسطه آنکه تالی لازم است و از رفع لازم رفع ملزوم لازم
می آید والحقیقیة ینتج وضع کل کمانعة الجمع و رفعه کمانعة
الخلو و استثنائیه نتیجه میدهد از حقیقیه وضع هر یکی رفع دیگری
مثل مانعة الجمع و مانعة الجمع است که در حکم کرده شده به منافات نسبت
در صدق یعنی هر یکی صادق نباشد پس از وضع هر یک رفع دیگری

لازم می آید بواسطه آنکه هرگاه یکی باشد دیگری نمیتواند که باشد بواسطه آنکه
مانعة الجمع است و اما از رفع هر یک وضع دیگری لازم نمی آید چه ممکن است که
که در یک شیء هیچکدام از این دو نسبت نباشد چه حکم کرده ایم
در حقیقت بتنافی دو نسبت در صدق پس از وضع هر یک لازم خواهد آمد رفع
دیگری مثل مانعة الجمع و رفعه کمانعة الخلو و از رفع هر یکی وضع دیگری
لازم می آید مثل مانعة [illegible] و مانعة الخلو آنست که در وی حکم کرده باشند
بتنافی نسبت در کذب یعنی در یک شیء نمیتواند که هر دو نسبت
نباشد [illegible] بر که یکی از این دو نسبت باشد پس از رفع هر یک
وضع دیگری لازم آید بواسطه آنکه نمیتواند که خالی از این دو نسبت
باشد و اما از وضع هر یک رفع دیگری لازم نمی آید بواسطه آنکه میتواند که
که هر دو جمع شوند [illegible] حکم کرده ایم در حقیقت بتنافی دو نسبت در کذب
پس رفع هر یکی مستلزم وضع دیگری است مثل مانعة الخلو

وقد يخص باسم قياس الخلف ما يقصد به
اثبات المطلوب بابطال نقيضه ومرجعه الى
الاستثنائي واقتراني و بتحقیق مخصوص میشود باسم قیاس خلف
الجزئی که مقصود باشد و اثبات مطلوب بابطال نقیض او و مرجع او

بلغ [illegible]

۱۲۰

باستثنای او فساد آن را میکرد بواسطه آنکه میگوییم مثلا هر گاه
صادق باشد سالبه کلیه ضروریه صادق است در عکس او سالبه
کلیه دائمه بواسطه آنکه اگر صادق نباشد سالبه کلیه دائمه
در عکس سالبه کلیه ضروریه نقیض او که موجبه جزئیه مطلقه عامه است
صادق خواهد بود و حال آنکه صدق موجبه جزئیه مطلقه عامه
باطل پس مقدم که عدم صدق سالبه کلیه دائمه است مثل نقیض
قیاس استثنائی است و اما قیاس افتراضی که در بیان
بطلان تالی مذکور میشود باین طریق که میگوییم صدق موجبه جزئیه
باطل است بواسطه آنکه هر گاه که با اصل قضیه که سالبه کلیه
ضروریه میگوییم منتج محال است مثلا میگوییم بعض ج
بالفعل ب است و لا شیء من ج ب بالضرورة نتیجه میدهد
بعض ب لیس ب بالضرورة و این محال است از اصل قضیه
نیز بواسطه آنکه مفروض الصدق است و از هیئت شکل نیست
بواسطه آنکه ظاهر الانتاج است پس مانده که از موجبه جزئیه
مطلقه عامه باشد پس او مستلزم محال باشد و هرچه مستلزم
محال است باطل پس قضیه موجبه مطلقه باطل باشد پس نقیض

او صادق باشد و این قیاس اقترانی است پس معلوم شد که مرجع و
و مآل قیاس خلف باقترانی و استثنائی باز گردد فصل استقراء

تصفح الجزئیات لاثبات حکم کلی

از مبحث قیاس شروع کرد در مبحث استقراء و تمثیل و استقراء
تام و استقراء تصفح جزئیات است یعنی تتبع جزئیات از برای
اثبات حکم کلی و کلی را نیز میتوانند که صفة حکم باشد یعنی استقراء
تتبع جزئیات است از برای اثبات حکمی که آن حکم نسبت میشود
بود که مضاف الیه حکم باشد یعنی از برای اثبات حکمی که آن
حکم کلی [illegible] و میتواند بود که مضاف الیه حکم باشد یعنی از برای حکمی که
کلی [illegible] است و اعتراض کرده اند که استقراء استدلال است
حال جزئی بر حال کلی چنانچه مذکور شد قبل ازین نه تصفح جزئیات
جواب گفته اند که مسامحه کرده است و مراد آنست که استقراء
استدلالیست که سبب است از تصفح جزئیات و استقراء
بر دو قسم است تام و ناقص استقراء تام تتبع جمیع جزئیات
از برای اثبات حکم کلی و او مفید یقین است مثلا اگر کلی
جزئیات منحصر باشد در انسانی و فرسی و بقری [illegible]

از انسان

از انسان و فرس و بقر جسم هست پس حیوان جسم باشد
و این را قیاس مقسم نیز میگویند بواسطه آنکه محمول مقدمه
او مفهوم مردد است و استقراء تفحص جمیع اکثر جزئیات است
از برای اثبات حکم کلی و این مفید ظنی است بواسطه آنکه ممکن است
که جزئی ماند که تتبع او نکرده باشیم حکم از برای او ثابت
نباشد مثلا میگوییم هر حیوان در هنگام مضغ فک اسفل را حرکت
میدهند بواسطه آنکه اکثر حیوانات که تتبع کرده ایم چنین اند
اند پس همه چنین باشند والتمثیل هو بیان
مشارکة جزئی لآخر فی علة الحکم لیثبت فیه
و تمثیل بیان مشارکت جزئیست مر جزئی دیگر را در علت
حکم تا ثابت شود این حکم در آن جزئی و جزئی اول را فرع میگویند
و جزئی ثانی را اصل و مشترک شده علت میگویند و لابد است او را
در اثبات حکم در جزئی فرع اثبات سه چیز اثبات حکم در اصل
مثلا اثبات حرمت در خمر و این نیز ظاهر است بنص و اثبات اشتراک
علة حکم در فرع مثل اثبات اسکار در نبیذ و این نیز ظاهر است
ببینه و اثبات علیة مشترک مر حکم را و این را بیان کرده اند

دسطوق مختلف و محمده در طریق او دوران و تردید هست و آنکه راست
کرده است باین معنی بقول خود العمدة فی طرایق الثلاثه دوران
و الترديد یعنی عمده در طریق علیه مشترک در حکم را
دوران و تردید است و دوران ترتیب حکم است بر وصفی وجوداً و عدماً
مثل ترتیب حرمت خمر بر اسکار خمر بواسطه آنکه هرگاه که اسکار
متحقق میشود در خمر حرمت در او نیز متحقق باشد و هرگاه که طرف مفقود
حرمت نیز بر طرف میشود و کیف حکم جز نیست خمر نیست بر اسکار را
و وجود و عدماً بعینه حرام باشد بواسطه آنکه هرگاه اسکار در و نیز
متحقق است پس حرمت در او نیز متحقق باشد و دوران مفید
ظنی است بواسطه آنکه ثابت شده که اسکار در خمر سبب حرمت او شود
بواسطه آنکه نشود چی باشد که النبی شرط مفقود باشد در نبید با وجود
مانعی باشد در نبید و تردید بیان جمیع اوصاف اصل است
و ابطال بعضی با تعیین کند باقی از برای علیت مشترک مثلاً میگوییم
که حرمت خمر از جهت آنست که متخذ از عنب است و یا از جهت آنست
که بکون بان لون مخصوص است و یا از جهت آنست که کف میکند
و یا از جهت آنکه اسکار است از جهت آن سه وصف اول نمیتواند بود

واین ظاهر است

و چونکه

و این ظاهر است پس معلوم شد که از جهت اشکال باشد و اشکال
در نتیجه نیز هست پس نتیجه نیز حرام باشد و تردید نیز غلط است
چنانچه معلوم شد **القیاس برهانی بنا لفصل الیقینیات**
همچنانچه واجب است بر منطقی نظر کردن در صورت قیاس همچنین
واجب است برو نظر کردن در مادهٔ قیاس تا ممکن باشد او را
احتراز از خطا از جهت صورت و ماده و چون فارغ شد از بیان
حصه صورت قیاس و گفت **القیاس اما برهانی یتا**
من الیقینیات یعنی قیاس برهانیست که مؤلف
از یقینیات است و یقینی اعتقادیست جازم ثابت مطابق
واقع جازم گفتیم تا ظنی بدر رفت بواسطهٔ آنکه ظن احتمال نقیض
دارد و جازم آنست که احتمال نقیض نداشته باشد و ثابت
گفتیم اعتقاد مقلد بدر رفت بواسطهٔ آنکه اعتقاد مقلد
بتشکیک مشکک زایل میشود و ثابت آنست که بتشکیک مشکک
زایل نشود و مطابق واقع گفتیم جهل مرکب بدر رفت **و اصولها**
الاولیات والمشاهدات والتجربیات
والحدسیات والمتواترات والفطریات

بعضی اصول یقینیات بدیهیات است بواسطهٔ آنکه همه
یقینیات یا بدیهیست است یا نظریات و نظریات
می باید که منتهی شود بر بدیهیات لازم می آید دور یا تسلسل پس
اصل یقینیات بدیهیات خواهد بود و بدیهیات شش است
اول اولیات است و اولیات قضایای اند که عقل حکم کند
در آنها بمجرد تصور طرفین و نسبت مثل الکل اعظم من
الجزء هر گاه که عقل تصور کند کل را و تصور کند اعظم را و جزء را
بعقل حکم میکند بآنکه کل اعظم است از جزء دوم مشاهدات
است و مشاهدات قضایای اند که حکم کرده شود در آنها
بواسطهٔ حس ظاهر یا باطن اگر حس ظاهر است قضایای حسیات
میگویند مثل الشمس مشرقة و النار محرقة و اگر حس باطنی است
این قضایای را وجدانیات میگویند مثل جوع و عطش و لذة
سوم تجربیات و تجربیات قضایای اند که حکم کند در آنها عقل بواسطهٔ
تکرر مشاهده مثل السقمونیا مسهل للصفراء و چهارم حدسیات است
و حدسیات قضایای اند که حکم کرده شود در آنها بواسطهٔ حدس
و حدس سرعت انتقال است از مبادی بمطالب مثل نور القمر مستفاد

من نور الشمس

ن نور الشمس لاختلاف تشکلاته النوریة بحسب اختلاف اوضاعه من الشمس
قربا و بعدا بواسطه آنکه مشتمل مبنی بر اینست مبادی مطلب آنکه قریب است
قیاس واقع که حاصلش متواترات است متواترات قضایای اند
که عقل حکم میکند در ایشان بواسطه آنکه سماع از جمعی که عقل
محال میداند توافق ایشان را بر کذب مثل وجود مکه [illegible] حدسیات فطریات
و فطریات را قضایای قیاساتها معها میگویند و فطریات
قضایای اند که حکم کرده میشود در ایشان بواسطه که غائب نیست [illegible]
وسط از ذهن بر تصور اطراف مثل آنکه اربعه زوج است بواسطه آنکه
منقسم است بمتساویین [illegible] غائب نمیشود از ذهن نزد تصور اربعه
و زوج ثم ان کان الاوسط مع علیته للنسبة
فی الذهن علة لها فی الواقع فلمی والا فانی
یعنی حد وسط با آنکه علة نسبت باشد در ذهن پس اگر علیة
در ذهن علة نسبت نیز هست در واقع این برهان را برهان
لمی میگویند بواسطه آنکه لمیت بمعنی علیت است و چون برهان افاده
علیت حکم میکند در واقع از این جهت این برهان را لمی میگویند
مثل زید متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم فزید محموم

اسند الاول کرده ایم بتعفن اخلاط بر حمی زید و تعفن اخلاط علت
بثبوت حمی است از برای زید در ذهن و این ظاهر است در خارج نیز
بواسطه آنکه او لا زید متعفن الاخلاط شود بعد از آن محموم شود لیکن
تعفن الاخلاط علت حمی باشد در خارج نیز و الا یعنی و اگر
حد وسط بعلیت نسبت او در علت او هست در خارج برهان را
برهان انی میگویند بواسطه آنکه البته بمعنی تحقق است اگر این
برهان افاده تحقق نسبت میکند در خارج نیز بر علیت نسبت
از نتیجه او سوا برهان آنکه میگویند مثل بر محموم متعفن و کل محموم
متعفن الاخلاط فزید متعفن که اسند الاول کرده ایم بحمی متعفن خارج
اخلاط و حمی افاده ثبوت تعفن اخلاط میکنند بر زید در خارج
و افاده علیت او نمیکند و این ظاهر است و اما جدلی فیتالف
من المشهورات و المسلمات یعنی قیاس جدلی مینامند
و ادنی مؤلف میباشند از مشهورات و المسلمات و مشهورات قضایا اند
که عقل حکم کنند در آن بواسطه شهرت و اعتراف ناس
بآن مثل العدل حسن و المسلمات قضایای اند که مسلم دارند
از خصم مردی شهید تحت آن کلام را از جهة
دفع خصم

انی

رفع خصم را اما خطابی یتالف من المقبولات
والمظنونات یعنی قیاس خطابی آنست که از مؤلفست
از مقبولات و مظنونات و مقبولات قضایایی اند
که اخذ میکنند از آن کسانی که حسن اعتقاد هست بایشان مثل
انبیا و اولیا و مظنونات قضایایی اند که حکم کرده میشود در آنها
حکم راجح با تجویز نقیض مثل فلان یطوف باللیل و کل من یطوف
باللیل سارق ففلان سارق و اما شعری یتالف من المخیلات
یعنی قیاس شعری آنست و آن مؤلفست از قضایا
که تخیل میشوند پس متأثر میشود از آنها نفس قیاس
شعری میکند بانبساط رغبت پیدا میکند مثل هرگاه که گفته شود الخمر
یاقوتیه سیاله منبسط میشود نفس در رغبت میکند شراب را
و هرگاه که گفته شود العسل مرة مهوعة منقبض میشود نفس
و حذر میکند از او و اما سفسطی یتالف من الو
همیات والمشبهات یعنی قیاس سفسطی آنست که
مؤلف میباشد از وهمیات و مشبهات و وهمیات قضایایی
انکاذبه که حکم میکند بآن وهم در غیر امور محسوس

مثل کلی که موجود است در البته و جزافید کردیم امور را باین که غیر
محسوس است بواسطه آنکه وهم در محسوسات حکم کاذب نمیتواند بجهت
حکم بجسم حسنا بوضیح مشهورات و مشبهات قضایایی اند که کاذب
شبیه بصادق مثل آنکه میگوییم صورت فرس که منقوش است
بر جدار این که او فرس است و هر فرس صهال است نتیجه میدهد
که این صورت صهال است

خاتمة اجزاء العلوم

الموضوعات وهی التی یبحث فی العلم عن اعراضها
الذاتیة خاتمه کتاب در بیان اجزاء علوم است و اجزاء
علوم سه چیز است موضوعات علوم و موضوعات هر علم آنست
که بحث کنند در آن علم از اعراض ذاتیه او و تفصیل این که گذشت
در صدر کتاب و در اینجا اشکالی هست و آن اینست که آیا مراد
ایشان بموضوعات که جزء علم دانسته اند نفس موضوع
علم است یا تصور موضوع است یا التصدیق بموضوعیت
موضوع است یا التصدیق بوجود موضوع است نمیتواند بود که
مراد نفس موضوع علم باشد بواسطه آنکه نفس موضوع علم جزء
مسئله است پس او را جزء علی حده دانستن وجهی ندارد

ونیز انو

و نمی‌تواند بود که مراد تصور موضوع باشد بواسطه آنکه تصور موضوع
علم مبادی تصوریه است چنانچه خواهد گفت والمبادی
هی حدود الموضوعات الخ نمی‌تواند بود که مراد تصدیق
بموضوعیت موضوع باشد بواسطه آنکه تصدیق بموضوعیت موضوع
از مقدمه است و مقدمه خارج علم است و نمی‌تواند بود که مراد
تصدیق بوجود موضوع باشد بواسطه آنکه تصدیق بوجود موضوع
از مبادی تصدیقیه است چنانچه شیخ تصریح کرده [illegible]
در شفا [illegible] جزء علمی [illegible] اختیار کرده اند و جمعی [illegible]
در جواب گفته اند [illegible] که مراد تصور موضوع باشد [illegible]
موضوع یا تصدیق بوجود موضوع [illegible]
بواسطه آنکه [illegible] اهتمام باشد [illegible] و بعضی
دیگر گفته اند که مراد تصدیق بوجود موضوع است و تصدیق
بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه نیست حقیقة چنانچه شیخ
در شفا تصریح کرده است و اینکه مبادی تصدیقیه هست
مقدماتی است که جزء قیاس واقع شده باشند و چون شده احتیاج
به تصدیق بوجود موضوع همچون مقدماتی که جزء قیاس اند

از مقدمه

شیخ تصدیق بوجود موضوع را از مبادی تصدیقیه شمرده

چی زانکه مبادی تصدیقیه حقیقة وقوله مصـ که مقدمات

نسبته او موحّدة یبنی علیها مسائل العلم ناظر است در اینکه

تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه نیست و تصریح کرده اند

باین در شرح شمسیه و بعضی دیگر گفته اند که مراد شیخ

موضوع علم است و اینکه گفته اند والمسائل هی القضایا

تطلب فی العلم مراد ایشان آنست که والمسائل محمولات

القضایا المنتسبة الی موضوعها یعنی مسائل محمولات قضایا

که نسبت داده شده باشد بموضوعات [illegible]

ایشان و در بعضی کلام موضوعات جزء مسائل نشیند پس

تواند ایشان را جزء علم شمرد والمبادی وهی

حدود الموضوعات واجزائها واعراضها

ومقدمات بینة او ماخوذة یبنی علیها

قیاسات العلم جزئیات از اجزاء علوم مبادی

ومبادی تصوری میباشد ومبادی تصدیقی باشند

اما مبادی تصوری حدود موضوعات است یعنی تعریف موضوعات

علوم که [illegible] حصول

علوم که موصول بخو بتصور موضوعات است چنانچه میگویند در علم طبیعی الجسم هو الجواهر القابل للابعاد و حدود اجزاء موضوعات علوم است چنانچه میگویند در علم طبیعی الصورة ما یکون معها بالفعل وحدود اعراض ذاتیه موضوعات علوم است چنانچه میگویند در علم طبیعی ان مقدار که و زمان عرض دال جسم است و اما مبادی تصدیقیه مقدمات مسلمه اند چنانچه میگویند در هندسه الله ...

...

که ماخوذ اند از برهان و مستغنی است بر اثبات قیاس ...

اگر از عیان میکنند بیشان متعلم بحسن ظن ...

ایشان را اصول موضوعه بحسب قبول ...

کل سطحین محیط ... مستقیم ...

میکنند و باشک ... نامند ...

ان نرسم علی کل نقطة و بعد دایرة والمسائل وهی قضایا

تطلب فی العلم وموضوعاتها موضوع العلم او

او نوع منه او عرض ذاتی او مرکب ومحمولاتها

امور خارجة عنها لاحقة لها الذاتها

سیم از اجزاء علوم مسائل است و مسائل قضایای اند که مطلوب
میشوند در علم با برهان اگر کسبی باشند مثل الشکل الاول منتج و جزای
مسائل موضوعات است و محمولات است اما موضوعات مسائل یا عین
موضوع علم است مثل الکلمة اسم و فعل و حرف کلمه که موضوع علم نحو است
او را عین موضوع مسئله ساخته ایم یا نوع موضوع علم است مثل
الاسم اما معرب و اما مبنی پس اسم که نوع کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم
یا عرض ذاتی موضوع علم مثل المعرب اما اسم او فعل معرب که عرض
ذاتی کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم یا مرکب از موضوع علم
و عرض ذاتی است مثل الکلمة المعرب اما اسم او فعل کلمه
که موضوع یا عرض ذاتی او که معرب است موضوع مسئله ساخته ایم
یا مرکب از نوع موضوع علم با عرض ذاتی مثل الاسم المعرب
اما منصرف او غیر منصرف اسم که نوع موضوع علم است با معرب
که عرض ذاتی است موضوع مسئله ساخته ایم اما محمولات
مسائل امور اند خارج از موضوعات مسائل به واسطه اینکه ثابت
ثابت اند و طلب از برای موضوعات مسائل برهانیه لمیه الثبوت
نحو امر چیز از برای موضوعات و ذاتی شیء یعنی الثبوت است

از برای الا شیخ

از برای ان شیئ لیس اثبات ذاتی موضوعات هیچ یک
نباشند پس خارج باشند از موضوعات مثل دو را حق محمولات
موضوعات مثل رسالة الذا انتهایعنی عرض ذاتی نیست اینها
از جهة آنکه بحث نمیکنند در علم از اعتراض هر سه چیز که قبل
از این معلوم شد وقد یقال المبادی لما یتوقف علیه
قبل المقصود یعنی گاه اطلاق میکنند مبادی بر آنچه
مذکور شده گاه است میگفتند بر آن چیزی که مذکور شده است ابتدای
کلام پیش از شروع در مقصود از علم خواه آن چیز از مبادی
تصوریه یا تصدیقیه یا مقدماتی باشد که موقوف بر شروع
باشد اصل شروع یا شروع بر وجه بصیرت یا بحسب الحق
مبادی باین معنی اعم شد از معنی اول واذا قیل مسائل
یتوقف علیه الشروع بوجه البصیرة وفرط
الرغبة کتعریف العلم وبیان غایته
وموضوعه والمبادی عطف است بر مبادی یعنی هم
همچنانچه اطلاق میکنند مقدمات را بر آنچه موقوف
باشد بر شروع در علم بوجه بصیرة وفرط رغبت یعنی

بسیاری رغبت بانچه موقوفست بر علم بوجه حسیره و بصیره

مثل تعریف برسم بواسطه انکه هرگاه که کسی بداند علمی را

برسم حاصل نمیشود مقدمه کلی یعنی ما له مدخل فی ذالک

الرسم فهو من ذالک العلم و هرگاه که ضم کنند باین مقدمه کلی صغری

سهلة الحصول [illegible] المتعلقة که مدخل فی ذالک الرسم که بود که

بدالمسئله [illegible] ذالک الرسم و کل ما له مدخل فی

ذالک الرسم فهو من ذالک العلم می بیند و فهمند

المسئله من ذالک القیاس معلوم شد که هرگاه کسی میداند

علمی را برسم و اقف نمیشود بر جمیع مسائل او محملا و شروع

او برد و جهه که بسا اشتباه خواهد بود مثلا هرگاه کسی بداند

منطق را باینکه علم است نافع در فکر حاصل نمیشود

سررا او مقدمه کلیه یعنی کلیه یعنی کل ما له مدخل فی العصمة

من الخطاء فی الفکر فهو من المنطق و هرگاه که ضم کنند

باین مقدمه کلیه صغری بجهت الحصول را بگوید

هذه المسئله له مدخل فی العصمة عن الخطاء

فی الفکر و کل ما له مدخل فی العصمة من الخطا فی الفکر

فهو من المنطق

فهو من المنطق نتیجه میدهد که هذه مسئله من المنطق
پس در این هنگام او را وقف خواهد بود بر جمیع مسائل منطق
بخلاف شروع او بوجه خبره بصیره خواهد بود اما آنچه موقوف
علیه شروع است بعرفان غایت مثل معرفت غایت علم و مراد
تصدیق است بانکه علم را فائده مرتبه بر وی هست تا آنکه انی
طلب او عبث نباشد در عرف و دفعه در جهت عبث واقع
نشود و بیان موضوع داخلست در ما یتوقف علیه الشروع
بوجه البصیرة بود الا آنکه بیان موضوع اگرچه موقوف
علیه شروع باصل البصیرة نیست زیرا که اصل بصیرة
حاصل شده است از تعریف پس مراد ما موقوف علیه شروع
بزیادتی بصیره و مراد بصیرة در قول مصنف بکمال البصیرة است
بازیادتی خبره است بازیادتی خبره پس بیان موضوع
داخل در موقوف علیه بوجه خبره باشد وکان القدماء
یذکرون ما یتوقف علیه الشروع و یسمی الثمانیه
و بودن قدماء از حکماء که ذکر میکردند در صدر کتب پیش
از شروع در مقصود اشیا که مینامیدند ایشان را

روسس تمانیه و دریں هنگام مرز د بمقدمه انجه بیخ خوهند بود
که اعانت کنند شارح را در تحصیل فن چنانچه تشریح کرده است
سید شریف قدس سره در حاشیه شمسیه که گاه هست که اطلاق
میکنند مقدمه را بر مانعیه تحصیل الفن اکالاول الغرض
لان لا یکون نظر معنیا اولی روسس تمانیه بیان
غرض است و چیز است که باعث شارع در علم از التصدیق
باشد غرض اعتقاد نتیجه مترتب بران علم است با آنکه لازم نیست
این تر باشد طلب او بعث نزد خود دستش و ریاسی و غرض
از منطق عصمت از خطای در فکر است و غرضان چیز
است که باعث اقدام فاعل بر فعل و غایت ان
چیزیست که مترتب گردد بر فعل و غرض و غایت میتواند بود
که متحد بالذات باشد و متغایر بالاعتبار مثلا عصمت از خطای
در فکر از این حیثیت که باعث بر تحصیل فن منطق است غرض
و از این حیثیت که مترتب است بر تحصیل فن منطق او را غایت
میگویند الثانیه المنفعه ای ما یتوقع الکل طلبا
لینشط للطلب و یحمل المشقه لثانی از روسس
تمانیه بیان منفعت است و منفعت آن چیزیست که فوق

بیت الکم

پیدا کنند
۲ با وجه کسی ازری طبع وجز الابد است الحی باشد راجع در علم را
بمنفعت آنچنان که در جد و تحصیل او ست با انکه رست طه پیدا کند
وقتی که بنا بر بعضی منافع او در انر در تحصیل او در طلب بقی
با انکه و متحمل شو متعب در تحصیل ما بقی با انکه مطلوب تمامه
حاصل شو میتواند بود که منفعت و غرض و غایت متحد
بالذات باشند و متغایر بالاعتبار مثل ... از خطای
در فکر از ان حیثیت که باعث است بر تحصیل فن منطق او را
غرض میگویند و از ان حیثیت که مرتب است بر تحصیل فن
منطق او را غایت میگویند و از ان حیثیت که ...
با وجه کسی منفعت میگویند المثالث التسمیه ...
عنوان العلم لیکون عنده اجمالا لما فصله
سیم از رؤس ثمانیه تسمیه است در لغت بمعنی علامت
و مراد او اینجا عنوان علم است و عنوان الخبر ... که دلالت
بر شی اجمالا همچو عنوان ... که دلالت میکند بر ... اعلام
احوال اجمالا و جز الابد است الحی باشد راجع در علم را ...
... تا انکه بود باشد نزد او آنچه مفصل میشود بعد از ان که علم

منطق لفظ منطق مصدر میمی است که مشتق از نطق و نطق را گاه اطلاق میکنند بر نطق باطنی که آن ادراک معقولات است

پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد براین که این علم آلت است نطق باطنی را باین معنی که منسوب است به نطق باطنی از خطا و خلل و گاه اطلاق میکنند نطق را بر نطق ظاهری

که تکلم است پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد برین که این علم زیاده میکند قوت تام را در تکلم پس از لفظ منطق معلوم میشود مباحث منطق الرابع

الرابع المؤلف لیسکن قلب المتعلم

چهارم از رؤس ثمانیه بیان مؤلف علم است و بدون علم وجه الابدیت استحسان است که در علم را بیان مؤلف یا سکون قلب متعلم از دانستن آن علم معلوم کنند رتبه کلام او را بواسطه آنکه مختلف میشود رتبه کلام باختلاف رتبه متکلم

و بدون منطق ارسطو است الخامس

الخامس انه من ای علم هو لیطلب فیه ما یلیق به پنجم از رؤس ثمانیه آنست

که بیان کنند که آن علم مشروع فیه داخل در کدام علم است وجه الابدیت استحسان است که در علم را از آنجا که طلب کنند

ان علم شروع

علم مشروع فیه آنچه لایق است باو مثل منطق که داخل است
در حکمت نزد آن کس که تعریف کرده است حکمت را بانه خروج النفس
الی کمالها الممکن فی جانب العلم والعمل پس شارع باید که طلب
کند شارع در علم منطق انچه نیز راکه موصول باشد بکمال مذکور وا
نزد آن کس که تعریف کرده است حکمت را بعلم باعیان موجودات
علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة منطق داخل نیست
در حکمت بواسطه انکه در منطق بحث میکنند از معقولات ثانیه و معقولات
ثانیه و معقولات اعیان موجودات نیستند و درین تعلیم منطق
داخل در علم معتبر نیست بلکه او خدمت میکند که علوم
علوم نظریه است پس بنا بر این باید که طلب کنند شارع در و انچه
لایق است با ایقان بجمیع علوم است الف رسم مانعی ذاتی
مرتبه هو التقدم علی ما یجب و تاخیر ما یجب ششم
رؤس ثمانیه است که بیان کند که ان علم مشروع
فیه در چه مرتبه است از علوم دیگر و چرا لابد است استحقاق
شارع در علم را بیان مرتبه علم با انکه مقدم دارد ان علم را
بر آن علمی که واجب است تقدیم او بر آن و موخر دارد ان

الرسائل

علمی که واجب است تا خبر او ازین علم و منطق که است جمیع علوم

در مرتبه مقدم است بر جمیع علوم لیکن حکماء مؤخر میداشتند

او را از علوم تعلیمیه مثل هندسه با آنکه مستغنیم نحو طبع الاولاد

و حکماء الهیون مؤخر میداشتند او را از علوم اخلاق

اولاد متی اف تا خبر او است در این زمان از صرف و نحو اسقط

با آنکه اکثر شرکتب که تلفیه کرده اند در منطق عربیست و این

موقوف است بر صرف و نحو الشرایع العلمیه لیطلب

باب ما یلیق به هفتم از رؤس ثمانیه قسمت علمیت

با قسام [illegible] و فصول و غیر الابواب [illegible] قسمت

تا آنکه طلب کنند شارع در هر بحث آنچه لایق است بان باب و ابواب

منطق نه [illegible] ایساغوجی که آن باب کلیات خمس است و اول

معرف [illegible] دوم قاطیغوریاس که [illegible] معقولات عشره است

و [illegible] متاخرین از کتب خود [illegible] بواسطه آنکه بحث

میکنند در آن از الهیات من حیث الوجود پیدا اکتفا بآن

کرده [illegible] و رابع قیاس است و خامس سیم

برهان است و [illegible] جدل است و [illegible] خطابه است و تاسع

شعر است

١٤١

شعرست و پنجم سفسطه است و نوعی کتب الفاظ را باب علیحده ساخته اند و گردانیده اند او را باب منطق را مجموع نیز النامس

الانحاء التعليمية وهي التقسيم اعني التكثير من فوق والتحليل عكسه والتحديد اي فعل الحد والبرهان اي الطريق الموقوف على الحق والعمل وتمام ارروس ثمانيه انحاء تعليميه

که مستعمل میشود از تعالیم و طرق تعلیمیه چهار است اول آنها طریق تقسیم و تقسیم تکثیر است از فوق مثل آنکه میگویند در حد ... است

هرگاه که اراده کنند که طلب کنند حد مطلوب را از مطالب تحدید ...

برهان ... او را ... طرفین ...

و طلب کنند جمیع موضوعات ... واحد از طرفین ...

و جمیع محمولات هریک از طرفین ... منسوب را نیز خواه و ...

و محمول بواسطه باشد یا بغیر واسطه ... عیان ... آنکه

جمیع آنچه منسوب است از واحد الطرفین پس نظر کنند بحث

در طرفین مطلوب یعنی موضوعات و محمولات پس اگر یافت شد

از محمولات موضوع مطلوب آنچه موضوع است محمول مطلوب را

... شکل اول است یا آنچه محمول است بر محمول مطلوب پس

شکل ثانیست و اگر یافت شود از موضوعات موضوع
مطلوب آنچه موضوعست محمول مطلوب را پس آن شکل
ثالثست یا آنچه محمولست مر محمول مطلوب را پس آن شکل رابع است
و از این بیان معلوم شد تکثیر مقدمات که ما خود زنند از فوق
که نتیجه است بواسطه آنکه نتیجه موقوف است به مقدمات
سفلند نسبت به نتیجه بواسطه آنکه مقدمات موصلند به نتیجه
دوم بیان تحلیل طریق است و تحلیل عکس ترکیب است یعنی
ترکیب است از بجهت مثل آنکه میگوییم هرگاه سنیا بد طالب قیاسی
منتج نتیجه باشد و برو واجب است قیاس منطقی باشد بواسطه آنکه
که در ... اعنی در منطقیین و اراده کند طالب این
که بداند که بچه وجه آن قیاس نتیجه میدهد پس لازم است این که نظر
کند بعکس منتج مذکور پس اگر ... مشترک ... مطلوب
او ... پس آن قیاس استثنائی است والا اقترانی است
پس لازم است این که نظر کند بطرفین مطلوب پس اگر ...
با جزئیست که محکوم علیه است در مطلوب پس این مقدمه صغری است
و اگر مشتمل است بر جزئیست که محکوم به است پس آن قضیه کبری است

پس اگر

پس ضم کرده میشود جزء دیگر مطلوب را بجزء دیگر از
مقدمه پس اگر متولف شوند بر واحد از تالیفات منتجه
پس آن منقسم حد وسط است و حاصل میشود مطلوب منتج را
اگر متولف شوند بر واحد از تالیفات معتبره پس آن قیاسی
مرکب خوانده بود از قیاس دیگر [illegible] باید که جزء دیگر
از [illegible] با جزء دیگر از مقدمه [illegible] [illegible]
در تقسیم و تطلیب [illegible] موضوعات را و محمولات را زیرای
آن طرفین [illegible] [illegible] موضوعات
و محمولات را نسبت [illegible]
مطلوب پس اگر ثابت شد [illegible] پس [illegible]
قیاس منتج [illegible] حاصل [illegible] منتج مثلا
اگر باشد مطلوب کل آ ط و بیابیم کل آ ب و کل ه ط پس اگر
حاصل [illegible] ما را آ و [illegible] ب ده پس حاصل [illegible] ما را قیاس
منتج [illegible] این که [illegible] آن حاصل را [illegible]
در [illegible] که آ ه [illegible] مثلا و فرض میکنیم آن حاصل را پس
حاصل [illegible] ده پس وضع میکنیم ب و ده را آ و ط [illegible] میکنیم

بیت [illegible] حد و [illegible] و تحقیق میکنیم با تحصیل [illegible]

مطلوب‌ها [illegible] و تعلیم بیان طرق تحدید است که اراده کنی [illegible]

حد و رسم و طرق تحدید بیان است که هرگاه اراده [illegible]

تعریف شیء را لابد است اینکه جمیع ذاتیات آن شیء را [illegible] کند

جمیع آنچه اعم است از آن شیء و محمول بر آن شیء [illegible]

بوده و جزء [illegible] و تمیز کند ذاتیات از عرضیات با این طریق

که آنچه بی اثبوت است از برای آن شیء ذاتی را نه و باید او را

جنس قریب یا بعید یا متوسط نامید و آنچه بی اثبوت نیست

از برای آن شیء عرضی داند و باید او را عرض عام و همچنین طلب

کند آنچه مساوی آن شیء است و تمیز کند ذاتیات از عرضیات با این طریق

که ذاتی را فصل قریب گوید و عرضی را خاصه و ترکیب کند حد تام را

از جنس قریب و فصل قریب با [illegible] که در [illegible] معروف

دانسته شد و اشاره کرده است با این بیان [illegible] بقول خواجه

نعل الحد غیر تحدید حد تعریف است از برای اشیاء [illegible]

طرق تعلیمیه بیان طرق برهان است و این با این طریق است

که هرگاه اراده کند طالب وصول بتعیین ولابد است اینکه

استعمال کند

[illegible]

۱۶۳

[illegible] در دلیل ضروریات [illegible] را با آنکه مستغنی بود

[illegible] ضرورت [illegible]

[illegible] مشهورات [illegible] مسلمات یا غیر آنها تا اینکه داخل بود

[illegible] بطریق حق وهاهنا المقاصد [illegible]

[illegible] مذکور شد [illegible]

[illegible]





